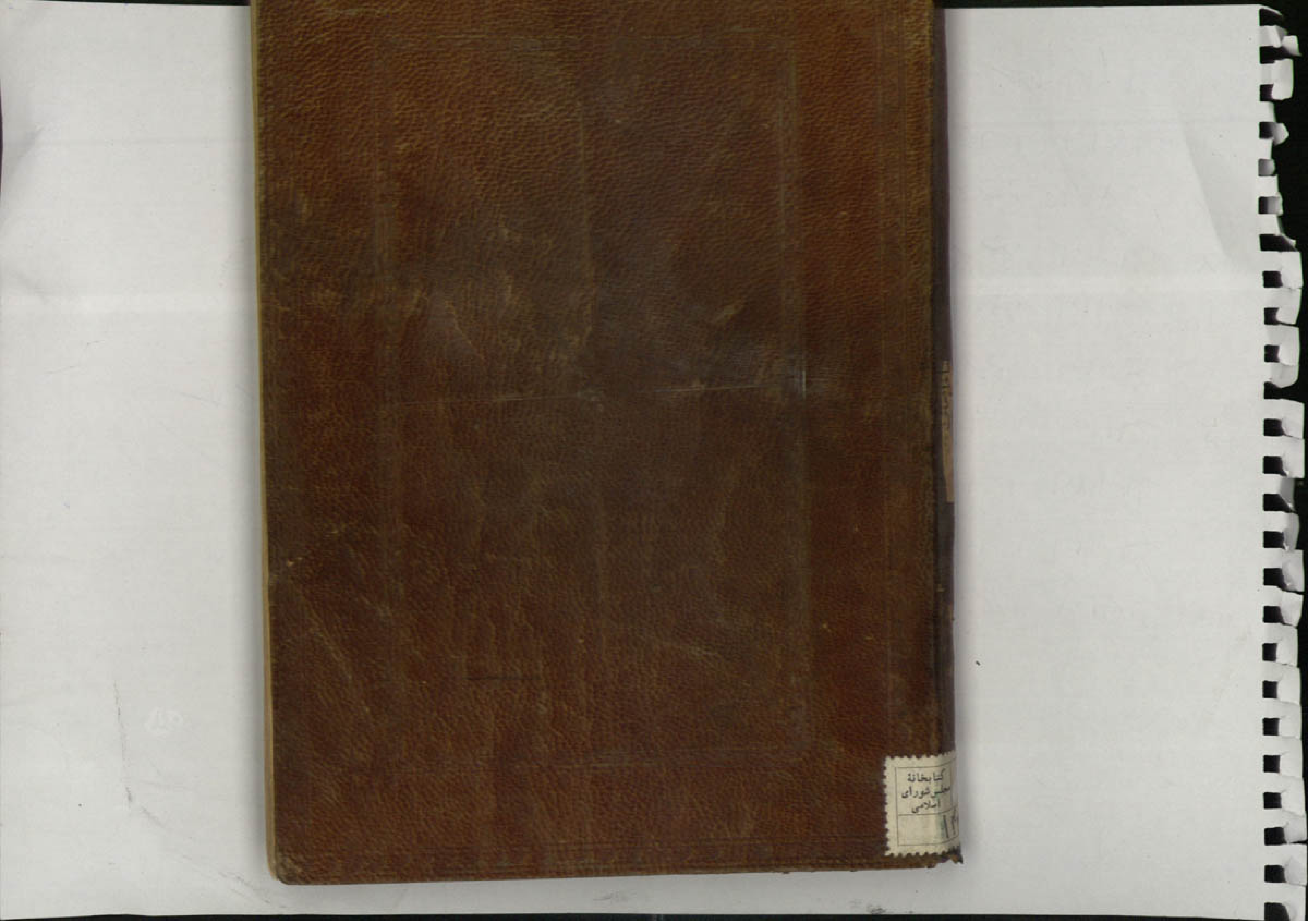

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی

ضیاء العین فی رثاء الحسین

[illegible] ۱۲۸۸ [illegible]

[illegible]

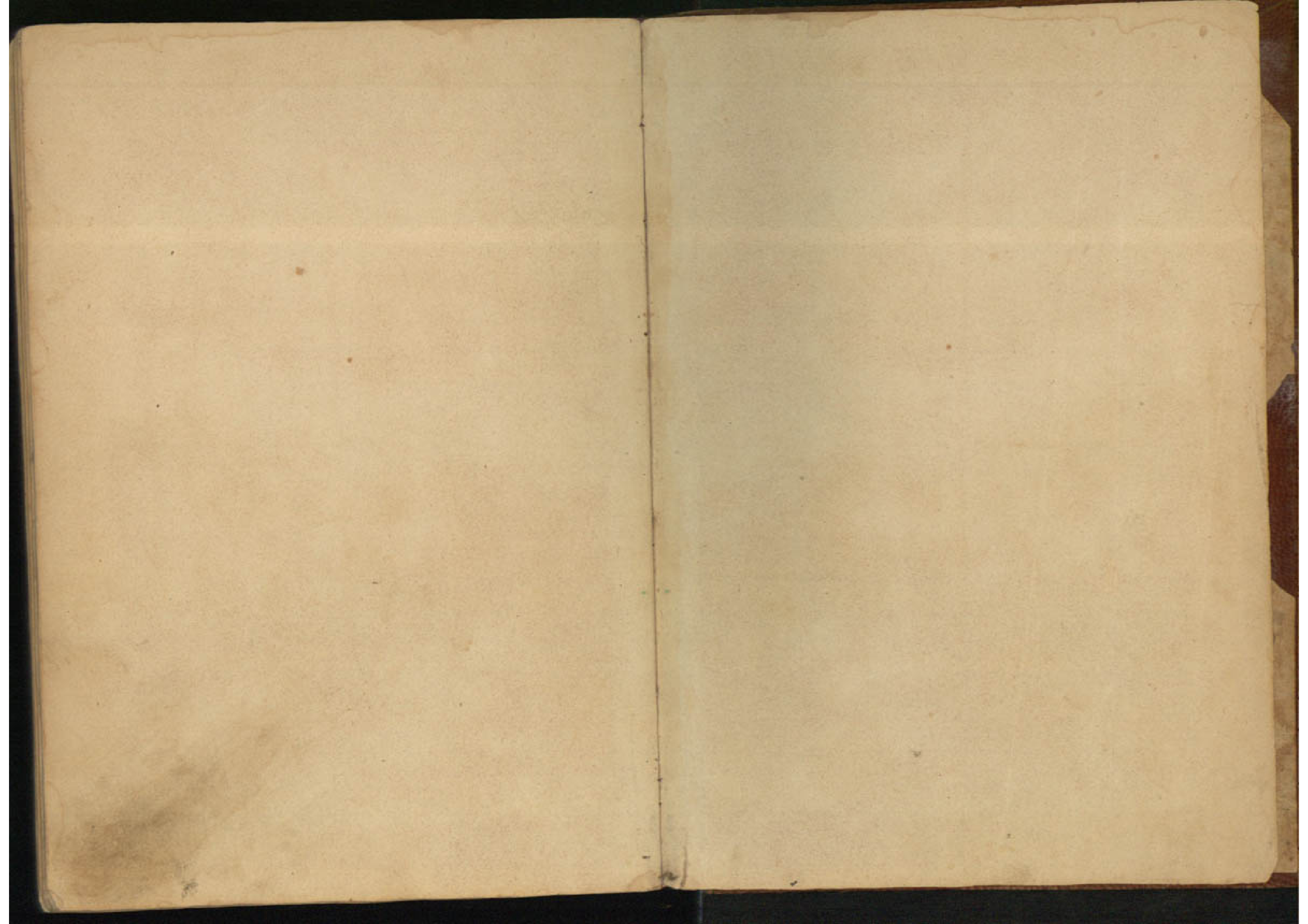
[illegible]
۲۳ ۲۱ ۲۱۰۵

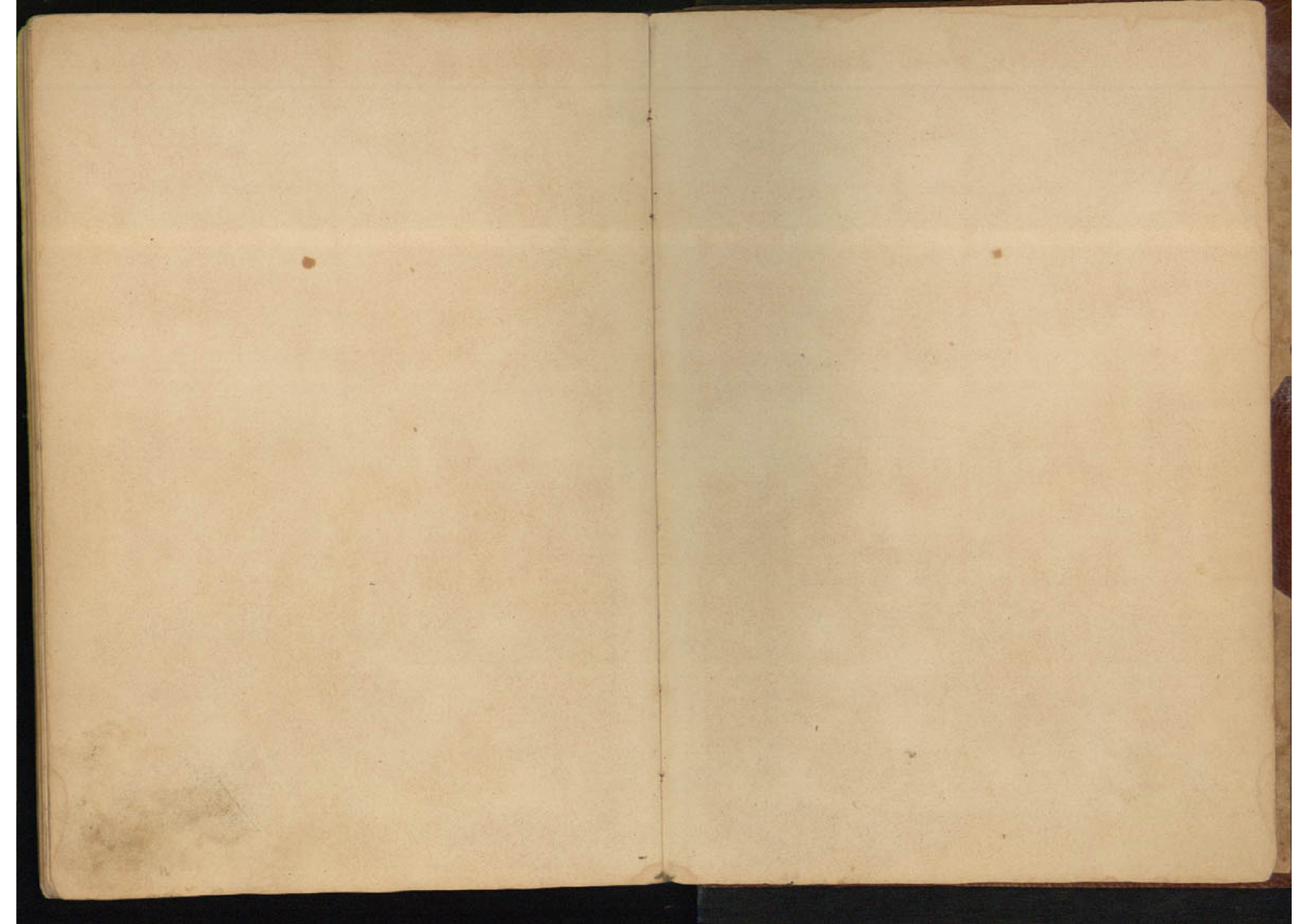
[illegible]

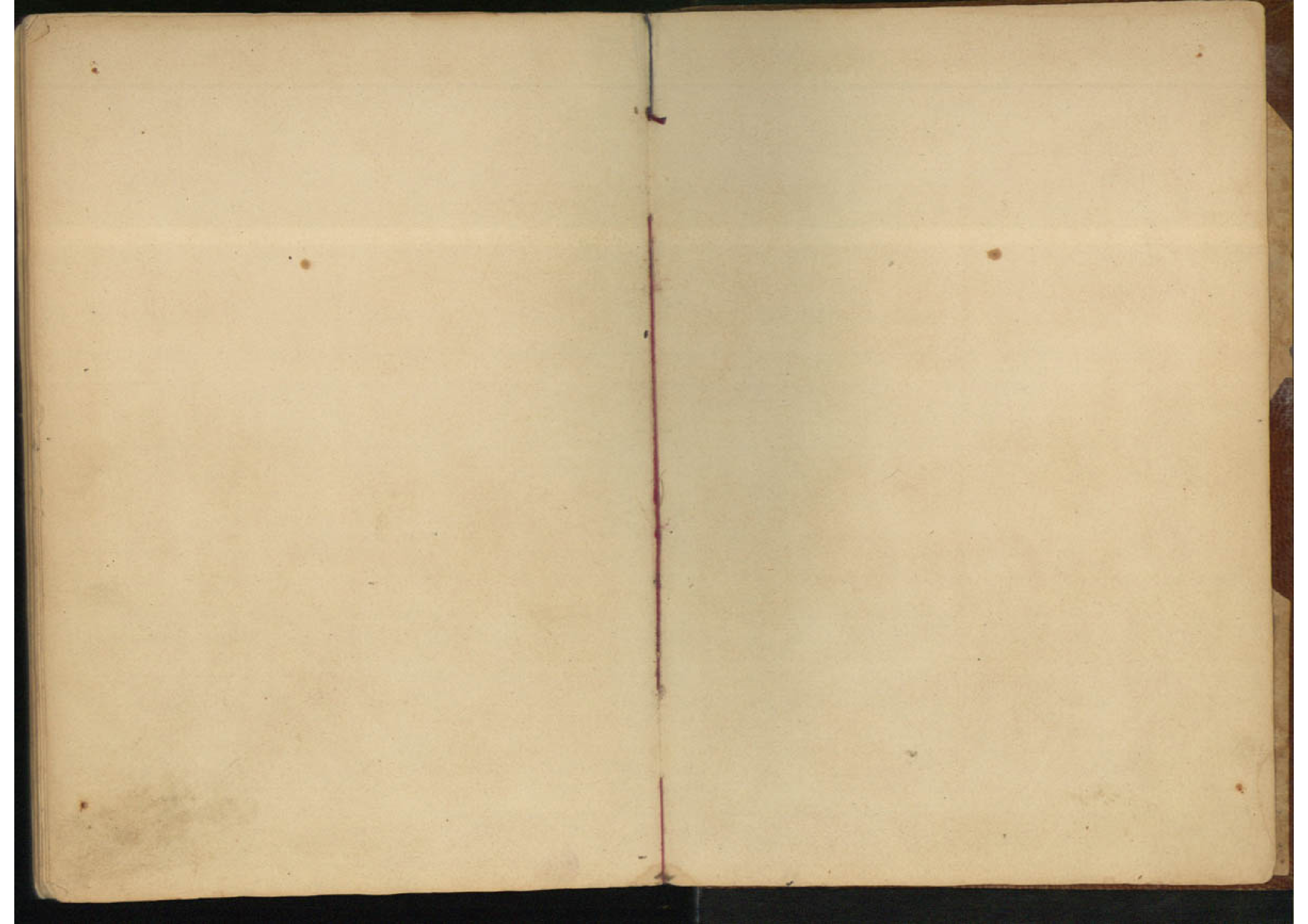
ضياء العين في مراثي الحسين

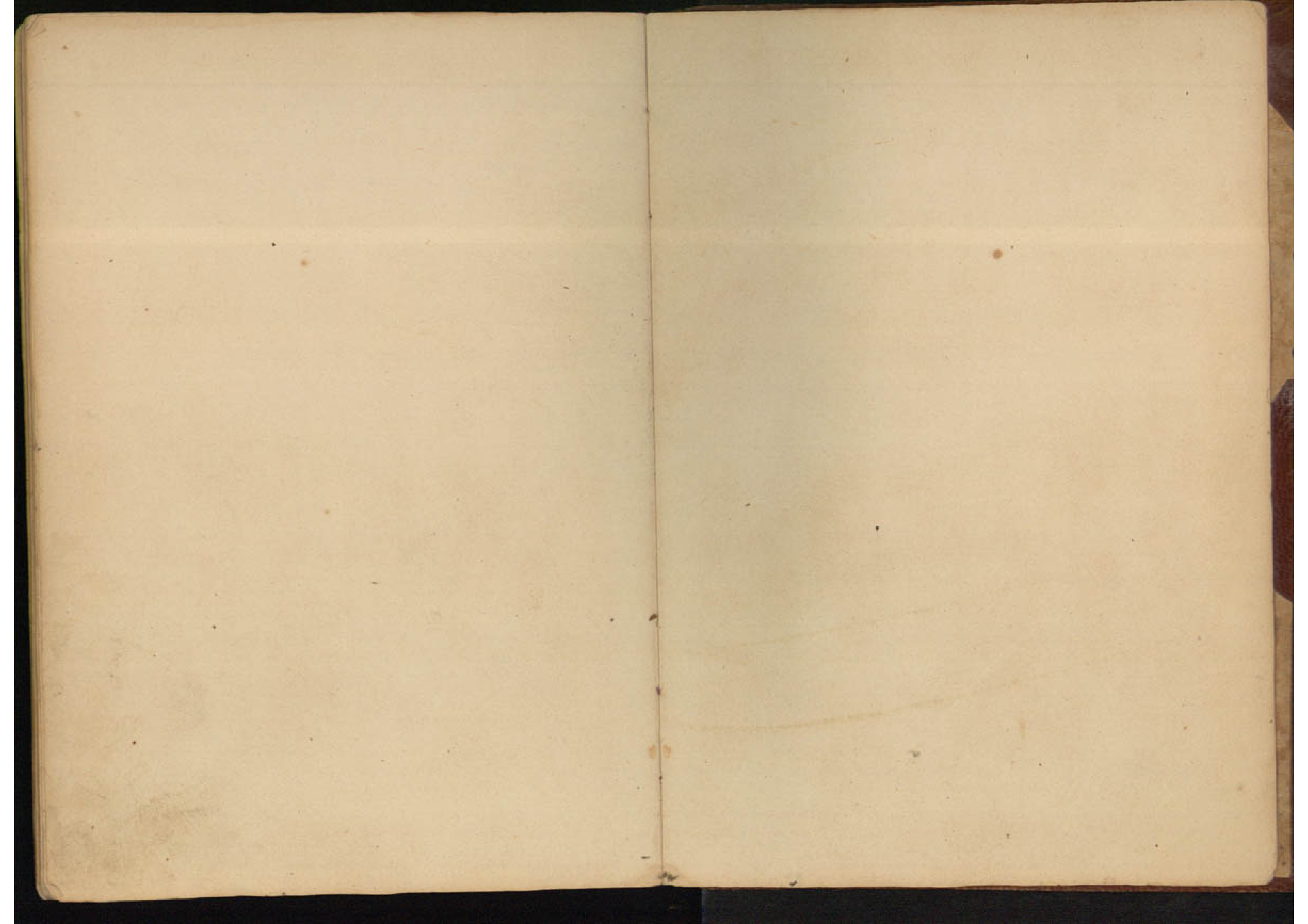
[illegible] ۱۲۸۸ [illegible]

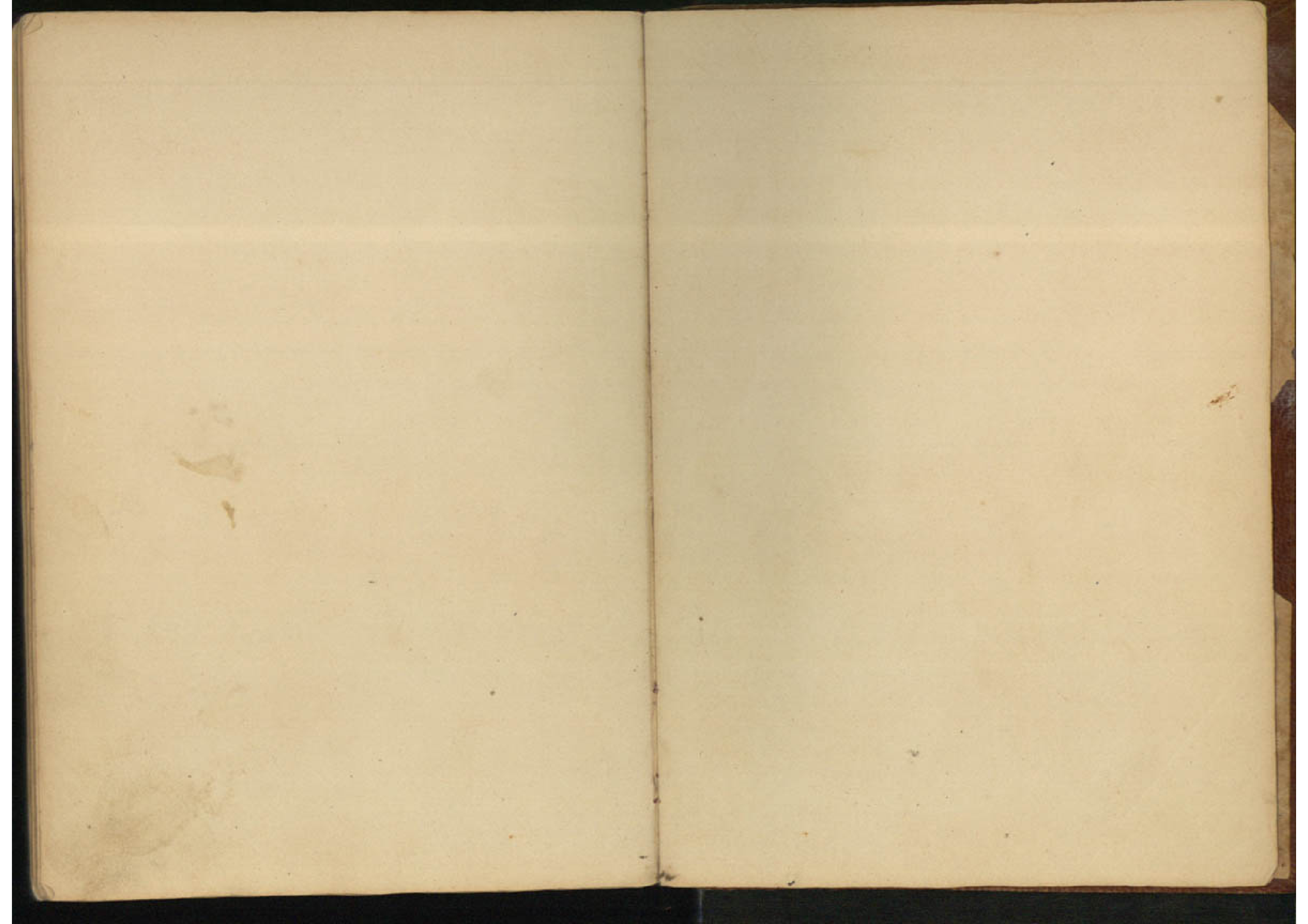
[illegible]

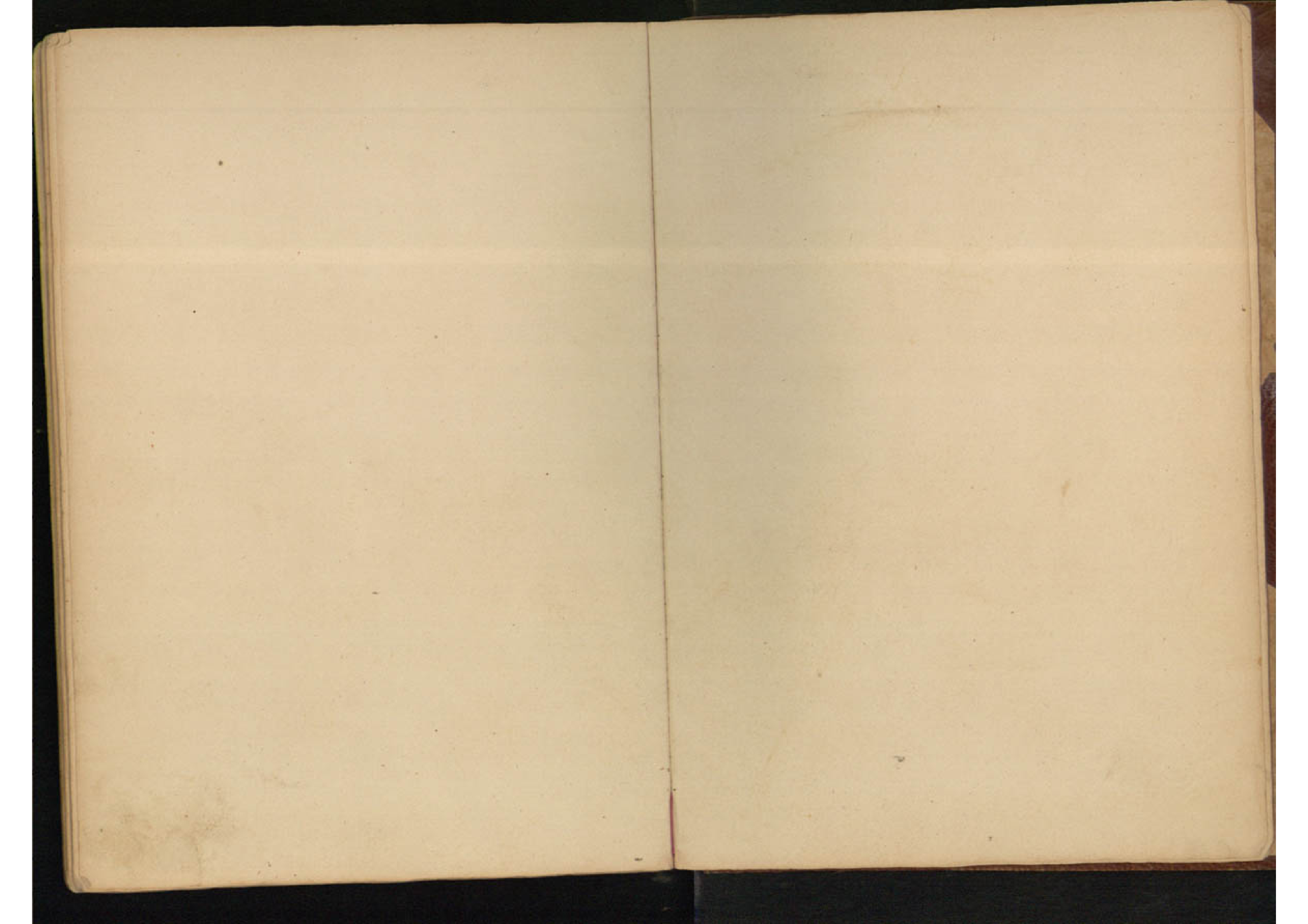


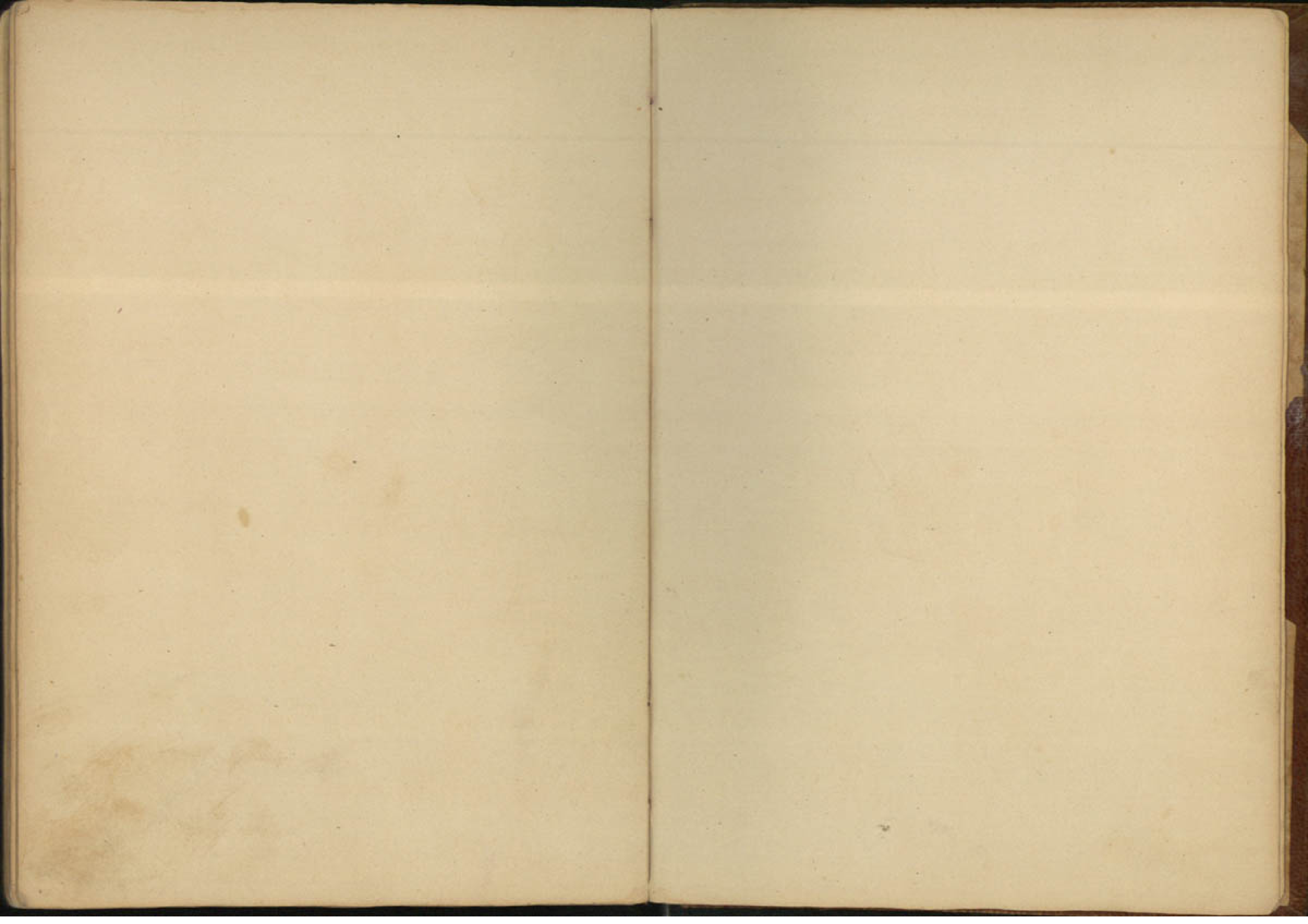


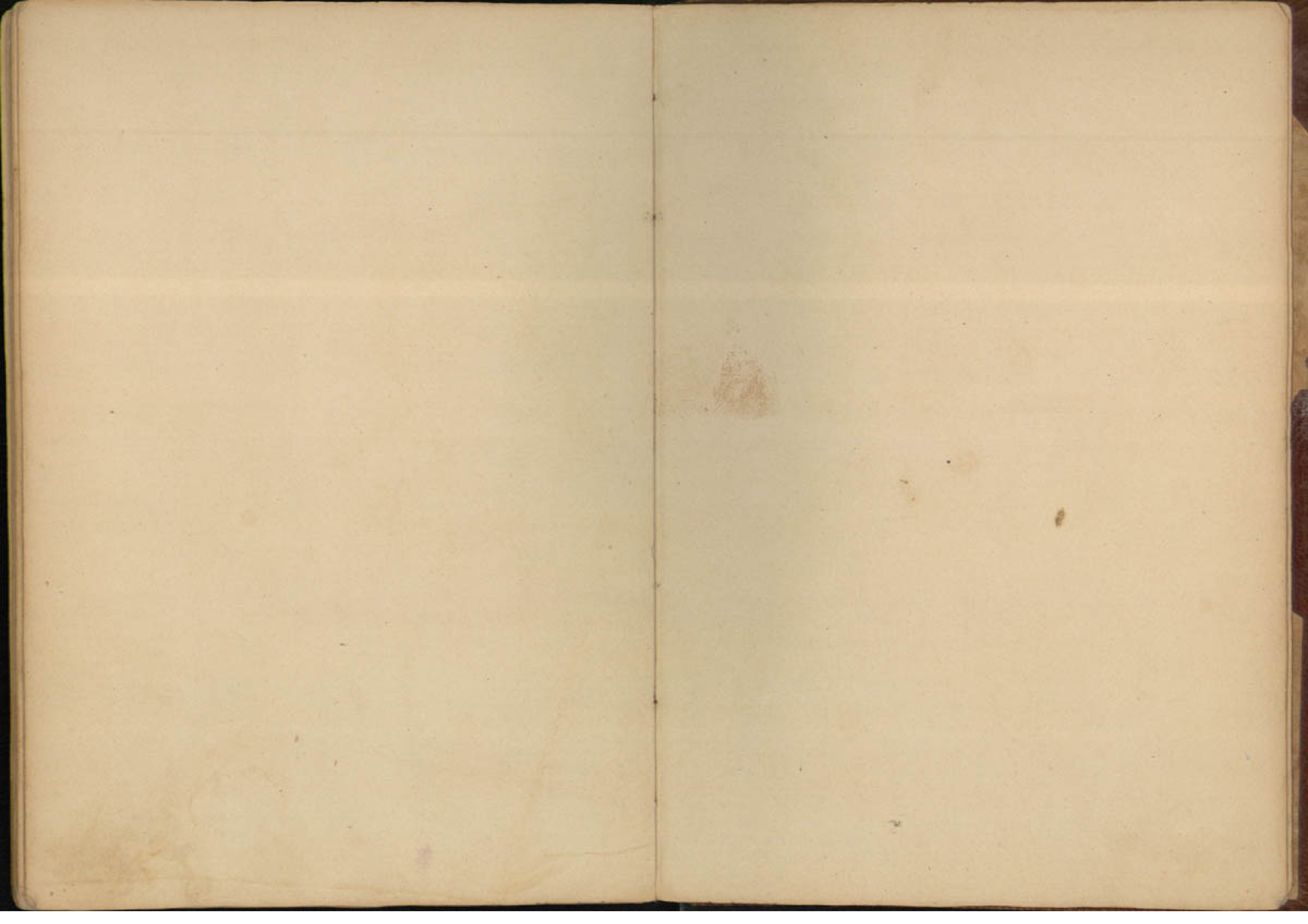


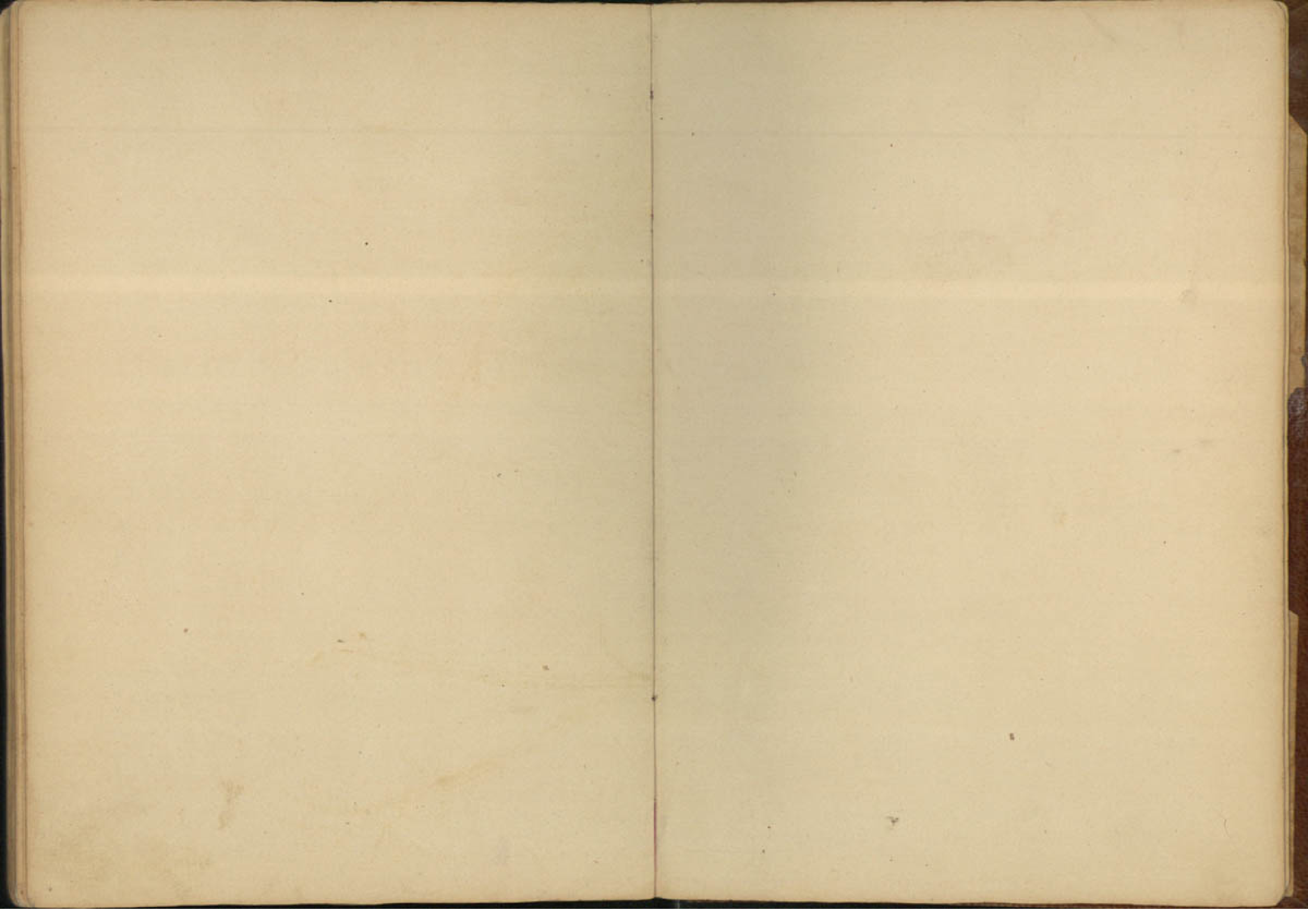


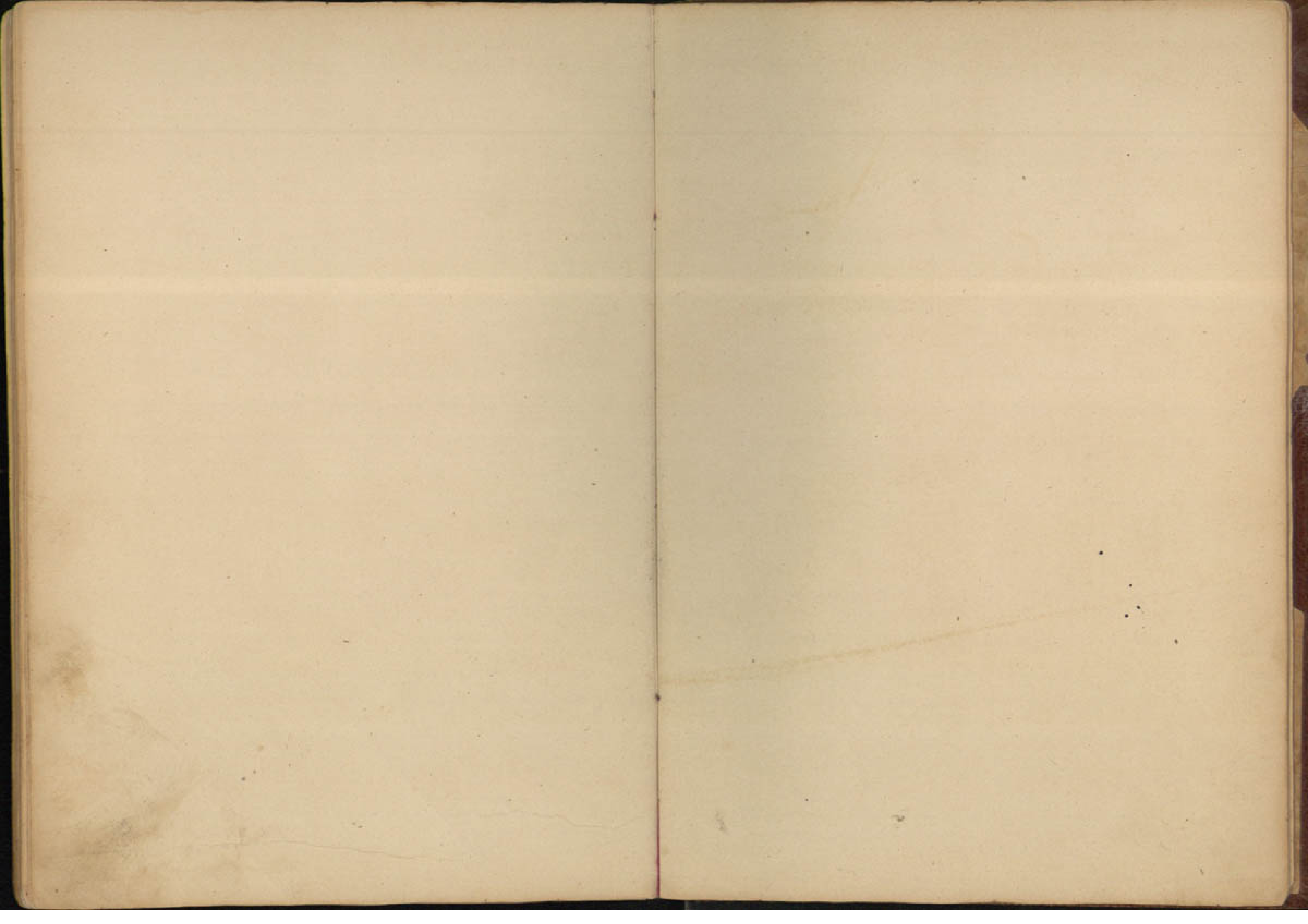


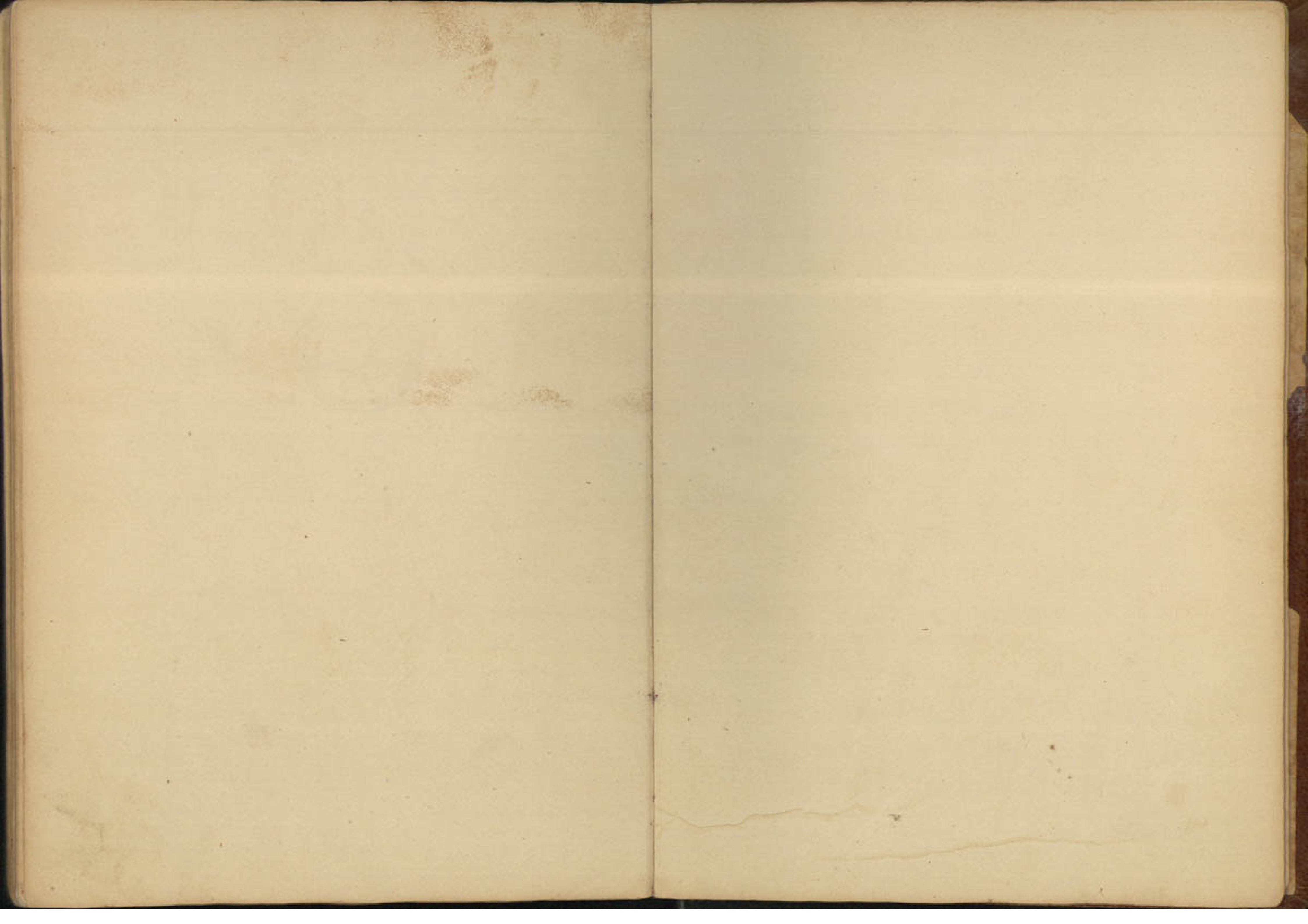


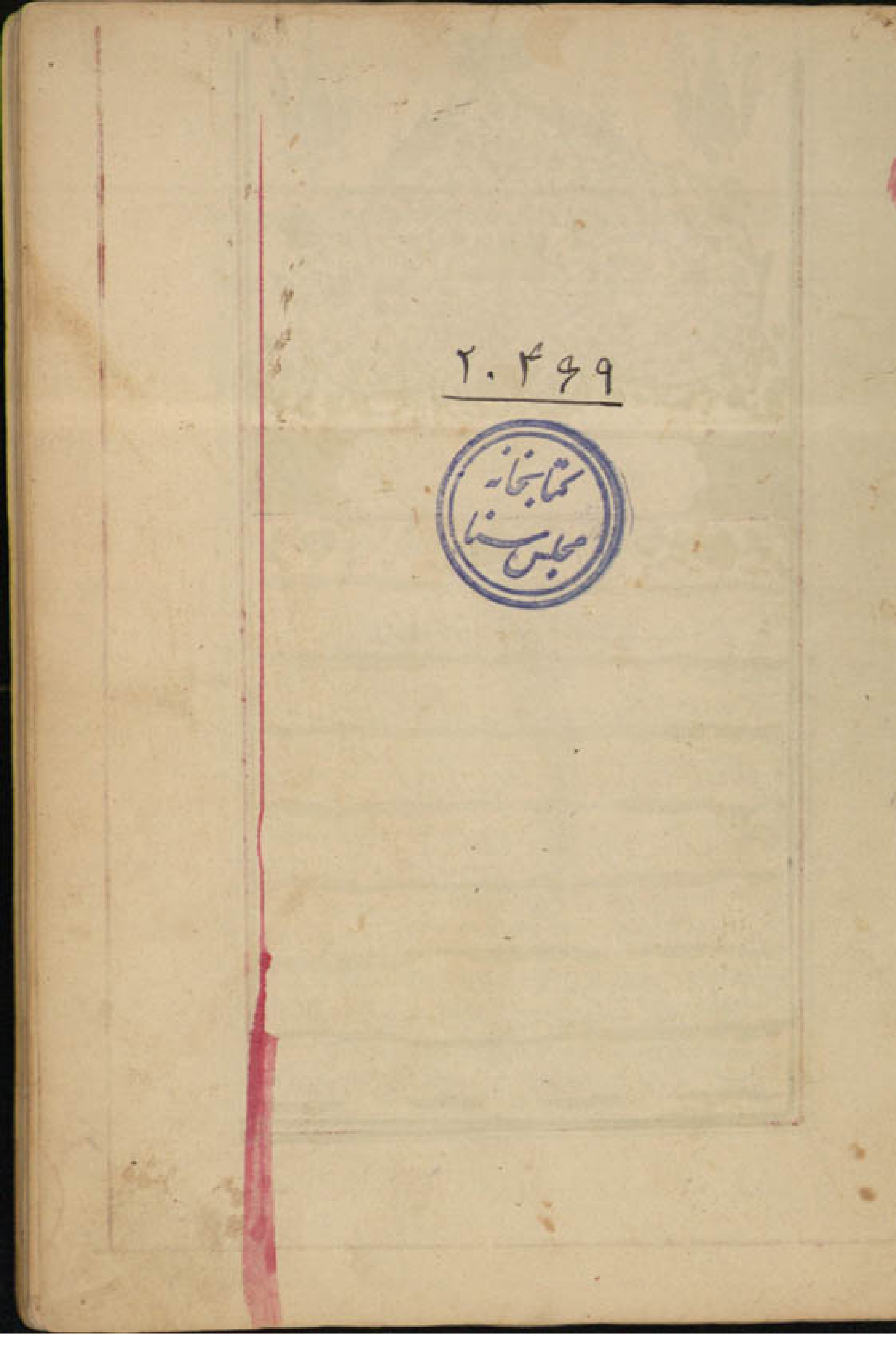












۲۰۴۶۹
کتابخانه
مجلس سنا



... [illegible] الحسین ... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش اوله کرم [illegible] • [illegible] • که

عاشقان جانلرین [illegible] • [illegible] •

هر که کلدی [illegible] جام بلادن [illegible] • [illegible] •

بلادن [illegible] • نخستین [illegible] لوای عشق افراخت • [illegible] •

کوهر دریای [illegible] • [illegible] • [illegible] •

دادیلا رهبر مثنوی [illegible] نخستین [illegible] عشق •

آنکه آن آیینه مرآت حقند • مظهر عشقند و نور مطلقند •

که هر بری ازین سفینهٔ بلالره لنکر [illegible] • [illegible] بلا ایله آشنا در •

سینه‌سی [illegible] • دلک [illegible] عشق [illegible] بهین [illegible] •

کوهر دریای [illegible] • درخشنده مهر آسمان غیب [illegible] • اصل کرم [illegible] اسم •

آنکه [illegible] پاک [illegible] • [illegible] سر [illegible] دستینکه •

لبریز [illegible] جام بلا • [illegible] • عاشق [illegible] سر [illegible] جان •

پدر • حضرت ابا عبد الله الحسین صلی الله علیه و آله و اولاده الکرام که هر بری از

اینان • [illegible] • درخشان کوهر [illegible] •

و [illegible] [illegible] •

[illegible] •

[illegible] •

[illegible] •

[illegible] •

وار اکا بشکه حضرتلرینک خصوصا علوم اسلامیه [illegible] فنون ادبیه‌ده

رعایتلری فضل و هنر بسیار ایدی ۰ دقیقه‌یاب صحبتلری کمال بر سر بردی

هنگام فراغت ایام مصالحات امور مملکتداری مجمع ارباب فضل و اهل کمال ایدی

اوقات باقیه‌سی استفاضه و مذاکره علوم [illegible] گاهی تفسیر و گاهی [illegible]

و [illegible] اشعار اجلاب کشیده ایدی ۰ [illegible] ۰ [illegible] بر سلوک

سیر نمودی [illegible] اوقات به صحبت شعرا [illegible] گاهی مشق گاهی استعداد

[illegible] شعر [illegible] پروازنده شعر گفتی

صاحب [illegible] دقیقه [illegible] الفاظ دلپسند [illegible] طرازی خاص دارد

[illegible] بکلام [illegible] ۰ قطعه و قصیده و غزل بسیار گفته ۰ و از عالی

[illegible] ۰ [illegible] بتشریح [illegible] که در [illegible]

نیز ۰ زیرا که فی الحقیقه [illegible] ملاحظه [illegible] تخمیس [illegible] کرده

[illegible] ما قال قائل بیت شعر حتی یؤید بروح القدس

دار دات

وار دیباچه‌سی [illegible] که [illegible] جاری شده [illegible] که [illegible] ایشان [illegible]

حالتلری عارفانه [illegible] شعار [illegible] عاشقان عارف [illegible] عاشق [illegible]

وفقه الله لتحصیل مرضاته ۰ وشکر الله سعیه لاولیائه ۰

وجعل دولته متسقة الایام متصلة النظام مقرونة

بالدوام ممتدة الی التمام بالنبی وآله الکرام ۰ فقیر [illegible]

[illegible] تألیف [illegible]

[illegible] ۰ [illegible]

[illegible]

[illegible] والیمین ۰

فی مراثی الحسین علیه السلام اللهم وفقنا لجمع ابوابه ۰

وسددنا علی الفوز بسعادة مصابه وقوتنا علی السبیل ۰

بجزیل ثوابه واجعله عندک ودیعة لنا ظلة وذخیرة ۰

يوم خاتمه : وافتح له ابواب الخير واصرف عنه اسباب
الشر واحشره مع النبي وآله الطاهرين : ولا تفرق
بينهم وبينه طرفة عين ابدا يا ارحم الراحمين :
وبلغه ما يرجوا من مودتهم ولا تمنعه التعلق بحبلهم :
والاستنان بولايتهم حتى يكون معتقدا لفرط طاعتهم
ومعترفا بامامتهم ممكنا الى رتبتهم ومحسنا الى شيعتهم
مؤملا لشفاعتهم كالشيخ دام اجلاله فی جمله ما
يخاطب به امير المؤمنين عليه السلام مثنوى

بار خدایی تو از بهر کرم :	گشته ام مستغرق از الطاف و عون :
از جهان گردد سر سیری شتم :	چنین ز بازندی نباشد جز شنم :
بیش از بهر مرا یک برتابا کنه :	چه جهان دشمن چه پشت خاک :
بازندی تو بلی به کمان :	آتش اندر کنم و گلستان :

بود این نکته ببند تو	که بود هر یک تشنیش فرزند تو
سر خلقت آدم بیرون ز وجب	پس بود ایدر نشینم این کتب
چون ز تسلیم صد حسنات و خیر	ز اکثر از گلکم به فخر و لیسر بر
صد حسنت برون ز رحم کن و کمال	از سر هر سخن گردد بیان
تا توانم گفت یکی وصف تو من	ای یا الله ای دلی ذو المنن

فها انا اشرع فی المقصود : بعون الله الملك المعبود : وارجو من الله
تعالى ذلك المقام المحمود بعون الودود : اللهم اجعل ذلك
موصلنا الى سعادة الابد نائلا لها الى غاية :
الامل : بمنك وكرمك ولطفك يا واحد يا احد : انك
على كل شيء قدير : دیباچه کتاب وبالاجابة جدير

الحمد لله که از بخت نک	آفریدی آنچه خاست بیک
الحمد لله که تنهایستی	هستیم بر هستیت گواستی :

عقل دلها از رضاعت جو لبی : لطف دلها از شتابت کو لبی
چون جهانرا کی بود این برتری گفت : نا شنیده ای از نبی این حقیقت
فکر تو بر کنه ذاتش کی رسد : عقل چون اندر شتابت باز رهد
الصفات برتر از وهم و قیاس : ای تو بیرون از عقل و از حواس
الذی کو جمله ذرات را کند فرد : نعت او عقل خرد را کی رسد
خواست دریای عشق آرد پدید : گوهر پاک محمد آفرید
بیرون گوهر را نشان ماند تر : زانکه زحمت آن گوهر آمد بجوهر
از شعاع تابش آن گوهران : آفریده ای گروه شیعیان
زان نمیش آسمان شد نور مصطفی : قطره های باشد از دشمن جدا
هر یکی را از قطره ها پیغمبری : منتخب کرد از میان سالار رهبری
عرش را از نور احمد آفرید : از کرسی و لوح و قلم آمد پدید
آفرید آدم جدا و جبرئیل : جمله اندر شکستن با صدر طلب

زان پدید آورد کیوان سپهر : شد پدید از فروغش ماه و مهر
بود ایشان را ز گل چه سرشت : شد ز قهرش دوزخ از مهرش بهشت
داد چون مخلوق را یکسر وجود : بندگان را خواست تا آرد سجود
گفت آدم نیست مخلوقی ازین پیام : انبیا و اولیا و خاص و عام
من نگفتم خلقشان از بهر خود : بر شما این گنج احسان بود
عاشق خود گشتم ز لولاک جان : دره عالم عشق ما سازد عیان
بگذرد از جان و از فرزند خویش : بنشکند بر اهل دین پیمان خویش
جمله گفتند او فدا در راه ما : خود شود قربان بقربانگاه ما
گوهر عشق است در گوهرش مرتجی : عشق بس سخت است جز سر و سری
لب فرو بستند یکسر از جواب : چون شنیدند این خطاب مستطاب
مصطفی آمد نخستین بار عشق : گرم گشت از آتش بازار عشق
آنچنان آیینه رب حقیقت : مظهر عشق آمد و نور مطلق است

اولین عاشق که عشق را دید ... عاشقان را شه گشتیش اختیار

عاشق او خود بر بالین خویش ... عشق را شد تا ازو آیین کیش

عاشقان را رهبر و میر طریق ... قدوه شیخان عشق بی العشیق

یعنی حسین بن علی سبط رسول ... که نمود عشق بلا را هر قبول

خمسش پس هر دو بر بکار آمدست ... سرور عشاق در روز الست

عشق را فرموده قدر بزرگی ... در ره آن خون شه گشتش مشتری

گفت یزدان هم که سازم جا فدا ... کی بود در عاشقان این بها

هر یکی همه قربان کنم ... جان خود در سد کی قربان کنم

گرچه کاسه عشق تشنه ام ... زان خریدار سنان و دشنه ام

آن یزید قسم که در کرب و بلا ... اگر دعا پس سازم فدا

تشنه دلی خنجر نهند بر حنجرم ... بعد شده آنچه آید بر سرم

من خریدار بلایم کربلا ... جان کجا ز اسب بلا سوم پا

شاه

شاه سلامی عهد و پیمان از الست ... بود با معشوق خود بستی درست

تشنگان شد زان بدشت کربلا ... تا کند بر عهد خود دیرین وفا

عشق را آتش فروزنده رشاه ... آنچه که شد فروزان مهر و ماه

گریز در مدح خاقان معدلت گذار محمد شاه قاجار حشره الله مع النبی و آله الاطهار

ای زنجه شهریار دادگر ... آنکه عدلش بر زمین گسترده پر

شهجهان را ز عدل و داد کشی چون بهشت ... دل که گر گرگی که از عدلش سرشت

شیر با آهو دهد در مرغزار ... باز با تیهو پرد در کوهسار

پادشاه پاکدل دین پاک دین ... با ولای حیدر است او را قرین

دشمنان دین پیغمبر بکشت ... شه بدین مصطفی او را پشت

تابع شرع پیغمبر در جهان ... شهریار شاد دین دوران بدان

در مدح ولیعهد معدلت گستر نایب السلطان ایران و سکندر زمین و زمان

خامه شاهی کن بر آر پر ... مرد بین انشاءالله الاکبر

آنکه آوردی دین و دولتش با فر و زور — آسمان سلطنت را کش بهور

درگهش پیچیده غوغای نفیر — در کف جود و عطا بارش ابر

دست او بالا بر گفتم گر خطات — در میان این دو بالا تو فر و بهات

زانکه ابر آسمان ریزد مطر — دست او بخشد ابر گوهر گهر

پست دارست شد از در کرم قوی — آنچنان از زر لقب پشت نبی

دو علم از بخشش گیتی گسترد — نام او نشر دارند عهد او برد

شه جهان سخنی بر از عدل و داد — شهر بود تا ولیعهد در زلف

تا بود در گوش زنجیر کهف — یاد دار زیو از لقب زنت درکو

بیان انجمن و دربار عدل کسری ولیعهد دین پرور در بهانی معقول که عبارت از عشق است

بشنو از از کف کو بیر خامه ام — شهر بیور از فروغ جان نامه ام

ده چو بان همه یاقوت و در — تا خط لقم ز عشق و عشرت پر

عشق را چون نام آید در بیان — اندر آید شرح او از گفتن بیان

عشق از

عشق برتر آید از وهم و قیاس — برتر از ادراک عقل و حواس

شرح عشق است این که گفتش نوان — در رعشق است این که نقش جان

لیک برخی قطره از دریا است — ذره ای از عشق چون علم کلیف

نقش عشق قطره از دریای عشق — تا زبان نسخه کمتر گویای عشق

در رسم عشق الله عقلها والابد — هولناک و بیکران دریا بود

عشق دریائی پر از غوغا ستی — عقل ساکن ما برابر نیستی

عشق دریا است عقل کش تا برید — در کسی کو درآید پا برید

عشق دریا است برتر از کران — موج هایش جمله تیغ و سنان

ده چو بان دریا پر از خوف و خطر — رشته رشته از زر و در و گهر

از زمین در یکی ساحل است — ما شدی از عشق آگاه نیست

کی تواند شد فر بر آرد گهر — از محیط عشق تا پا د بر سر

آنکه از خنجر کلوش رکف — او فر برار چنین گوهر شکف

آنکه شد تسلیم جانان از سری | برد او دین گوی از خوش کوثری
آنکه او از سر عشق آگاه شد | او بملک عشق شاهنشاه شد
آنکه سر در راه عشق دوست داد | در ره آن شد عاشقان او اوستاد
آنکه از عباس از اصغر گذشت | داد قربان اکبر و از سر گذشت
کیست او جز شاه دارا نور عین | سرور عشاق میر دین حسین
داد در دشت بلا جان کام عشق | در جهان شد زنده از وی نام عشق
من همی توفیق خواهم از خدا | تا نویسم داستان کربلا
داستان آن زمین پر خطر | گویم در آتش زنم بر خشک و تر
چون نگوشم خامه از سر خون گذشت | مرحمی پرسان کنیم بر آب چون
گر دهد توفیق خلاق جهان | مختصر شرحی از او سازم بیان
تا شود در این جهان سرمایه ام | شاید شد برابر از حق سایه ام
مر مرا این فخر بس در شش جهت | که غلام کوی شاه حسین

گذشت

شرح کین حسین رسیده رم | از نامه شاهان بگیرم ازرم
جان به توفیق خدای دادگر | از قلم ریزم به هر سو مشک تر
تا غلط گفتم قلم شد آتشین | بر زبان چون رفت نام آن زمین
ای دریغا خامه آتشبار شد | گفتن این داستان دشوار شد
خامه شد آتش فشان در رزمگاه | آتش افروخت از لطف بر جان من
گر کند در این آتش افروخته | که جهان از شرار آتش سوخته
خامه بار آتش فشانی می کند | کشف اسرار نهانی می کند

[illegible] به دار شهادت غریب و قتل مسلم بن عقیل [illegible]

ای گروه شیعیان فرزندان | شد مسلمان غم در این عالم عیان
باز دیگر شد محرم جلوه گر | روز بهر گفتن از این ماتم شرر
زد شرر زین خرمن آتش جان | گشت ویران زین بلا ویران
مردم آن گشته از چشم روان | همرهان چون رفت در یاد ز خون

الغیاث ای صاحب طوفان بجز ... کی که آید وقت طوفان دگر

گر ترا طوفان ز چشم ابر جاست ... لیکن این طوفان ز آن چشم ماست

ده چه پرسی طوفان که ختم سید است ... بهر او عالم غرق در گرداب است

من ترا گویم که این طوفان ز چیست ... این همه فریاد و افغان بهر کیست

بر شهید کربلا حسین بن علی ... سید شهدا ولی ابن ولی

آنکه بی مقدار او شد خدا ... لنگر کشتی جان پشت کربلا

عاشقان را لنگر کشتی جان را بال ... از ازل عالم گشته سلطان بر و بال

عاشقان برتر از کون و مکان ... داده سر در عشق لنگر کشتی جان

شروع در اصل مقصود و مطلب

عشق بازان خدا از جبرئیل ... خاصه محو عشق فرزند عقیل

آنکه بد مشتاق بر دیدار دوست ... کو بخشا جان خود ایثار دوست

شد بحکم شاه بر کوفه روان ... کو بخشد از سعد مشکن جان

کوفیان بر او ز ارکه آمدند ... هر یکی لاف محبت می‌زدند

آن همه گفتی حسین سلطان کرم ... کی ز راه در سر ما بنهد قدم

دین دگر گفتند جان در راه اوست ... ما همه عبدیم و بر پا شاه اوست

ما نهاده هر ابر فرمان او ... تا قیامت در سر پیمان او

ما حسینی را بگیر فدا سریم ... جز ره مهرش دگر نه سپریم

میزدندی لاف القوم رضا ... لیک در دل داشتندی حیله‌ها

مسلم آن شیر خدا از زر عقیل ... آن پسر عم امیر دین حسین

گرچه سید دانست کوفه بی‌وفاست ... هرچه میگویند از روی هواست

لیک عشق لذت بوش اختیار ... عشق چنین آمد رخو صبر و قرار

شوق کلام آتش افروخته ... سر بسر دریش روانش سوخته

عشق بحق بهر جانش کشید ... بیچاره بهر سید آتش کشید

حین به بیعت شد اکونی شتابی ... امر مسلم شد بکوفه آشکار

بر عبیدالله ز راز او نهفت
راز مسلم یکسره بگشود و گفت

چون عبیدالله از او آگاه شد
عیش بر وی زان سخن کوتاه شد

شد بفکر چاره آن روبه سر
تا چه سان آرد بدام آن شیر نر

آخر از تدبیر ادراک عجب
بیکس افتاده در دام بلا

بود مسلم خانهٔ هانی درنهان
کوفیان گفتند چنین از پس عیان

گو هانی را عبیدالله اسیر
شد به بیت کفر ایمان دستگیر

گو مسلم دعوت حق آشکار
کوفیان زو جمله بس گاره زار

لشکری آمد براز کینه خواه
تیره شد از گردشان مهر و ماه

شد بقصر اندر عبیدالله نهان
کوفیان گویش گرفته آن زمان

از فراز قصر سید او آن پلید
کوفیان را گاه وعده گه وعید

جمع گشته در جانب و حب جاه
کوفیان را او بدادی اشتباه

کوفیان از رعب آن شد خسته
ملک آباد ویران بر پا خسته

قربان

ناحق

عشق نبود از پی کار هر کسی
کی رسد او هر به بستر هر خسی

لب بجنبد عشق کار سهل نیست
هر کسی در عشق زانی آگه نیست

عشق شیوه کار هر پا و سر
عشق بس خونخوار باشد ای پسر

عشق او گوهر ز دریای حیات
زان بهره ور کسی ز آب نجات

عشق آمد ز ابتدا تا انتها
در جهان مخصوص آل مصطفی

در ره مسلم کوفیان بگریخته
خاک ذلت بر سر خود بیخته

لعن القوم ای بند ایشان
گشت حق یار برای ایشان

از بهشت عدن دارد ملک بعث
از چه بهشت سید بر دار رفت

رو نهید ای سید و شهرستان جان
بر بهشت عدن ملک جاودان

کوفیان گفتند دنیا اختیار
رو نهادند زان آن سر فرار

بیوفایان بس بحیله جسته
تیغ کین بر آل حیدر آخته

شد روان در کوچها آن شاه ماه
چون غریبان همی از ز فغان و درود

ناگهان افتاد چشمش بر دری — ایستاده بود در وی دختری

گفت از آن زن جرعه‌ای آب طلب — آنزمان آنگه کرده از تعجب

طوعه آتش داد و گشا در ببست — گفت مسلم بر غریبان راه نیست

طوعه گفتا زار گو کیستی — اینچنین حیران برای چیستی

گفت من ابن عم شبر خدا — نام مسلم گشته در کرب و بلا

طوعه چون دانست آن مسکین کیست — گفت جان بر آن پیغمبر فداست

همچنین در آورد خانه آن شه است — جان زنان و جوانان همه قربان تست

شد بجانب با هزار اندوه جفت — آنشب از غم تو کجا ای نخفت

گاه با شوق خدا در راز بود — گاه با درد و الم انباز بود

گاه گفتی با یاران نزد حسین — خبر شو بگو فغان کار حسین

تا بگاه آن نخفت آنگه صبح — از جفای کوفیان فریاد کن

صبحگاهان طوعه آمد بر درش — با دو صد زاری چنین دید آن جوش

گفت گر گریه است از بهر چیست — این همه افغان و زاری بهر کیست

گفت هنگام سحر خوابم ربود — اندر آن خوابم شهنشه رخ نمود

اینچنین فرمود کای مسلم بیا — هیچ اندر انتظارت مرتضی

مسلما برخیز و آ نیز کن شتاب — در دم شمشیر و خنجر گیر شتاب

کوفیان خود را با سر کشند — آنکه او کینه حیدر کشند

من گشته بعد جانان بال و پر — خواب چنین آید بچشم با خبر

عاشقان را کی بود صبر و قرار — خاصه آید وعده وصلش زیار

طوعه من امروز میگویم بدان — از جفای کوفیان شب جهان

چون برنداده روز از کینه سرم — چون شود عریان خوشه پسرم

با یه آید تنهی د زاری کنی — بر شهیدان کن عزاداری کنی

در بیان محاربۀ مسلم با بی‌وفایان کوفه تا شهادت آن

آدم آنکه که دستان بر جدال — طوعه فهمیده باشش بدل

گفت چون زین حال مسلم با خبر — شد پس این زیاد بدگهر

گفت این کودن و را کشت نداد — نیز غلامان خویش بداشت ده هزار

چون شنید این زیاد بدگهر — از بلای جان بی‌شکوه چو

برجهد بر اسب خویش گفت چو — لشکر عیان دراز کرده بهدم استجر

ان شتاب آوری خرامم دین — با دلیران وفا شیران لکین

بر اسپ خویش بس مسلم گورد — با سپاه لشکر بسیار جنگ جو

چون مسلم اسپه لوتی شد — از سپه روی جهان تاریک شد

طاعه چون شنید ناهوی خیلب — دید کامله لشکر گی هیچ سبب

شد شته آن بس مسلم گفت چو — از سپاه کثیر عیان شد استجر

گفت درع و تیغ من آور کنون — تا کنم من کوده لوا و رهای خون

طاعه چون آورد شمشیر و زره — بر حسین از خشم مسلم رو زره

شد روان از خانه طوعان با هزار — گفت با لوا کار مسلم راست جبر

اکنو

اگر که روی زمینی پر ز تیغ — برد خنجر بلا از غرنده تیغ

من زخیم از رضای دوست سر — جان نیشتر بلا سازم سپر

تیر باران بلا باور سرانجام — در زمین و آسمان آنگه درآم

بر سر جهان از تیغ خود بیان شود — زهره و رستم ملک گریان شود

این بگفت و شد روان سوی نبرد — بر سپاه کفر آمد حمله کرد

در نخستین حمله آتش از کوفیان — سیر در تیغ شد سپاه سرگران

کوفیان دیدند چون آهنگ او — آن دلیرانه به میدان جنگ او

کس ز تنها نه کی پور زیاد — دل ز مسلم لشکرت جمله ببرد

وقت غمخواری است غمخواری نما — با دلیران وفا یاری نما

با عبیدالله چو گفتند این سخن — شد دیگر با دل اندوه و محن

گفت مسلم را شنید دللاوه یار — جمله از مکث چرا گشته زار

کوفیان گفتند او چه یکتن است — لیک صد بر ز آتش تاکه زور جوش است

او به بنگاه سپهر غدار راز
نیمه شبها به از نسیه برار

آتش گرد و تیر و گرز و گرز
تیر تنها آورد از گرز شرر

اسب انجم بگنج اندر پدید
آنقدر بشد که تابد چهر پشیه

لشکر دام چید در راهش نهید
تیر ناو چید در دام آفلیسه

وانچه چید و دار چنین جنگ آور او
بر دلیران از بکه شنگ آور او

رو نهادند از پیاده و ز سوار
لشکری بر رزم بیرون از شمار

کافتاب از کوه اندر پیه شد
حالی از ستم ستوه آزرده شد

دید مسلم چنین سپاه بی شمار
آنچه از بهر رزم و کار زار

آخت تیغ و نعرش بر جنگ جنگ
وز شتر آمد به هرچه آمد پیش رنگ

این نقش وحده در شد بر سپاه
تیر داره تیم ملک لمسگو سه

شد نهان در کوه حشان آفتاب
حالی از آلام شد در اضطراب

شد زمین از کشتگان هامون گره
کوفیان از تیغ مسلم در ستره

آنچه

آنچه بود و کوفه شد دریای خون
راست گفتی نیستان شد زار کون

تیغ و خنجر چنین بیامد کارگر
بر سلیحش شد فرو چون تیر تیز

لشکر کوفه بهم زد میمنه
لشکر دیران میسره با میمنه

خشمگین بر هر طرف آورد سنف
لشکر ملاعنه مار ماند آنجا نه بیم

دیگهان آتش به تیغش بر فروخت
آتش تیغش لشکر را همه برسوخت

کوفیان از رزم ریخ بر گاشته
کوفه را محشر بیا گشته

قطره آن جیبها آمیخته
از آتش لشکرش جهانی ریخته

گفت در راهش همی کشتند چاه
چون رسید آنجا دلیر کینه خواه

خسته از زخم سنان و تیغ و تیر
او فتاد اندر چه آن شیرنده شیر

چون کشیدندش سپس پیر یار
گفت این کوفیان چه خشتش کام بر او

پیش در چایکش نشتر تیز
پیش پا کشتن لی از کینی ریز ریز

گفت مسلم ماند کشتاب ها ن
جان عاشق رفو بر جانان رسان

قاتلدر بر گون من لشکر — تا گونم تشنه من خود تشنه تر

قاتلدر در دست شمشیر آه ی — قاتلدر برگشتم زیر آه ی

قاتلدر بام از زندان فرش — تا گشایم بال در برج عرش

الصبا بر عاشقانی پیغمبری — عاشقانه لاجرم تو شو رهبری

الصبا ای عاشقان را دادرس — ای رسول عاشقان فریادرس

یک نالان بگذرسی سلطان جان — قدرت یکدان امیر عاشقان

اوگوار عرش سلطان مصطفی — عاشق حق پنجتن آل عبا

اوله‌نده مسلم شهید تیغ کینی — شهید اولوب گنه راه [illegible] کینی

اوقیان [illegible] عهد [illegible] ستوار — از برای [illegible] خنجر مدار

اولمان [illegible] — اردی [illegible] رنگینه نقش

بس فرو بند [illegible] کتابی ادم — حقایت گر بکوی دست کم

چین سرآمد مقتل پور عقیل — زینب سین [illegible] بردی رب جلیل

داستان کربلا گویم همی — راه عشق بر لقضا پویم همی

تمهید کلام در احوال طفلان مسلم و حال گرفتاریشان

ای رفیقان باز رسوائی شدم — الحبیبان باز سودائی شدم

ناله‌ام سوزنده جانم مرا — میرسانم [illegible] سر درد را

پرزند هر دم شرر [illegible] من — آتش مهری [illegible] من

ای رفیقان هر زمان بیگانه شد — باز این [illegible] نو دیوانه شد

ای رفیقان چاره از [illegible] — بند در زنجیر است [illegible] کران

ای رفیقان چاره‌ی دیوانه کو — این چنینی دیوانه را زنجیر کو

ای رفیقان بند و زنجیر آورید — بلکه از بند شش بند بسیار آورید

تا علاج کنم سی ویرانه‌ات — از ره فرزانه بیگانه‌ات

هر چه بند آرید ازم [illegible] تر — بگسلد دیوانه [illegible] دیگر

آنکه او را عشق حق مفتون کند — داستان کربلا مجنون کند

اولیای اسلام لشکر روز و شب / تا کشند از زین گفتار لب
قصهٔ طفلان مسلم بر زبان / میزنند آتش ابر کنجی دهکان
ای دریغ آن دو در درخش هموار / در کف حجت غشان کشتند خوار
لعن حق لا تقتلوا اصحابکم / بر خدیو ارزه لطف و کرم
پس چنان کشتند آن قوم دغا / آن دو صبیه خوشخرام مرتضی
ای دریغ آن دو آهوی حرم / کشته گشتند از جفا در ستم
ای دریغ آن دو طفل بی گناه / ای دریغ آن دو درخشان مهر و ماه

وقا ـ وقایع اسیری و کیفیت دستگیری و حبس آن دو طفل

شرح این گویم برآرم آه فغان / بر جهان آتش زنم زند آسمان
چون شدند از کوشش ابحر پر / آن دو در عین مسلم دستگیر
سوی زندان فرستاد از عناد / آن لعین ابن لعین پور زیاد
چون به زندان جای آن دو شد / در میان زندان عیان دو ماه شد

هر یکی چون یوسف از پدر جدا / مانده همچو از غم دوا فغان و آه
لیکن این زندانی که در آن کبا / هست بسته در میان حبس و قها
زانکه آن یوسف به زندان در چاه / تخت شیروان بر خدیو گشته
لیکن این یوسف لک عجب / چون شدند از بند و از زندان رها
هر دو اندر فکر و خون غلطان شدند / از وفا در راه حق قربان شدند
او چو یعقوبی پدر غمخوار داشت / چون زلیخا در محبت یار داشت
این دو را نه غمخوارشان زنجیر بود / یارشان خنجر ناله دستگیر بود
او به دیدار پدر آخر رسید / گرچه او زندان بی سختی کشید
لیکن این دو طفل خونین جگر / مانده در حسرت ز دیدار پدر
هر دو جان دادند اندر زیر تیغ / حیف از آن دو ماه تابان دریغ
او بمصر اندر سلطنت باز دید / از پس هجران وصلش او رسید
این سلطان برادر را نگاه / دید در خون جسم پاکش چاک چاک

آنکه عشق اندر دلش افزون‌ترست | او به بزم خاص حق دلخوش‌ترست
انبیا عشق از ازل آموخته | عشق آتش از دل افروخته
طفلشان پر طریق عاشقان | عشق ایشان در جهان آمد عیان
در دبستان الف اینگونه گمان | خوانده درس عشق گفته ترک جان
نسبت یعقوب با آل مصطفی | داده‌اند اندر عشق تا باشد روا
عشق آتش بهر افروخته | باز گو حرف آن از سوخته

رجوع بقصه طفلان و استفسار زندانبان از حال ایشان

ما تشنه ماندند در زندان و بند | پر غم و اندوه مسکین زار و نژند
گفت زندانبان پس از چندین جفا | کیستید ای خستگان مستمند
گفت ای ... بیکس ... نیست | درد ما بیچارگان را چاره نیست
از چه بی‌حال ای آوارگان | درد ... بر بیان
... [illegible] ... گشته‌ایم | از جفای کوفیان دل خسته‌ایم

ما درین زندان چو بلبل در قفس | نیست ما را غمخوار و دیگر یار و کس
کار ما جز ناله شبگیر نیست | چاره‌مان جز حلقه زنجیر نیست
ما چو بلبل بهر گل زاری کنیم | بر شهیدان گریه و زاری کنیم

آگه از قصه گریه‌ای پر درد و شرح آن

حیف از آنکه شهادت در کربلا | تشنه قربان از ظلم القوم دغا
کاش میشنید از گفتم ... پر | چون علی اصغر بجای شیر تیر
چون علی اکبر گرفت دار در زمین | کاش میشنید از گفتم ...
ای دریغ از ... | ای دریغ از ...
ای دریغ آن نور عین مجتبی | وای از عباس آن شیر خدا
تشنه لب ... زندان ... | ما ازین زندان بدون آرام رفت
... از ... | ورنه جان ...
ما ز بهر حسرت و تاب و تبیم | روز و شب مشغول یارب یاربیم

تا رها گشتیم ازین زندان شوم / از خدا خواهیم تا بینیم وطن

هر دم از حکمت بیم باب و بتر ز خویش / لامکان زینت دهیم از فر خویش

جای ما برتر ز امکانست و کان / ما در سلطانیم اندر لامکان

ما نه مرغ فرشیم مرغ عرشیم / بند ما تا چند بس دام فرشیم

چونکه بیم اندرین زندان تن / تا که در اشکال مانیم از وطن

تا نه باکو که آید سوی ما / تا که شد بسته کمند بر روی ما

وعده وصل است تا کی دیر کو / زین سبب آمد عجب دلگیر کو

تا بکی سوخت بند ما هجر یار / تا بکی هوش از این صبر و قرار

تا بکی بشتاب به وصال کنم / مرغ جان اندر دام تن تا کی تنگ

تا بکی بشتاب ز مهر خدا / تا که ازین کنج قفس بپر رها

تا بکی تعجیل کن در کار ما / تا بکی بپر رسان بر یار ما

این سخن بیرون ز شرح است و بیان / این شعف با ذکر آنگه استان

رجوع بعد قصه در ترحم زندانبانان بالتماس و گریزانیدن ایشان

چون ز ابراهیم این نکته شنفت / گشت زندانبان بغم یار و جفت

لطف فرمودی ز روی سینه بستند / وای در محشر من از مصطفی هم

گفت من هم از چه کم از رستم / عفو سازید ای مرا دریای کرم

وداع بعد از استخلاص ایشان که وصل است بدولت

چون برون گشتند از زندان چاه / رو نهادند آن دو از ملک سیاه

همره ملازم تا بشام شد / لیک این رفتن بر ایشان دام شد

نی غلط گفتم که عاشق را ستیغ / خوش شتابید با کمال بیدریغ

آن از اشتیاق بی حد بشتاب / جستش همره شدند چون تشنه بر آب

چون که گشتند خورشید بان زیر خاک / مرا کشی شدند ز استم چاک چاک

همره آیه شدند گریان زار زار / دید ابراهیم قصری استوار

بابر اولفگی دلدار / اشتابیم این جا تا سحر

بهره‌ور زان صاحب آگاه نه بود | دور از نفس فلک کان بیگانه بود

او به دل مهر پسر داشتی | خویشتن از جهان بیداشتی

روز و شب بُد کار او با حسینی | بود مشغول عشق او شور و شینی

دید در خانه عیان آن ماه شد | رشک جنت خانه زندان وش بشد

پیرزن از مهر لطفش کشید | اینچنین نالان ز طلب چشید

گفت ابراهیم با آن لالکان | رسته از زندان و از بند گران

ماه سرو از بستان سلیم | ماه صحرا گلستان سلیم

ما گریزان از جفای کوفیان | کارهات تسخیر شد فغان

از این جا ما استحقاقانیم | مرد طفل و مرکز لشکر کنیم

این بگفتند و بسی خاره شدند | آن دو کنج حق و پیرانه شدند

آدمی آنچه بود از تعب | روز در کار آن دو کاری بس عجب

مهمان شدن آن دو طفل در اضطراب شبان در آب

ماران

گر پریشان گویم که از تو گفتم | ختم فرود از توبه چه گویم این الم

لیک گویم هست آتش بجان | سوزد از این غم زمین و آسمان

گر ز حزن اکنون زمین جیحون کنم | عالمی را زین الم دلخون کنم

حال آن دو طفل زار و ناتوان | بار گویم هست آتش بجان

خسته مانده سالکان رنج دراز | بر خورد بر خواب شان آمد نیاز

بر گرسنه آن زمان مشغول خواب | از قفاشان کلک مشکینی شتاب

عاشقان را خورد و خواب آمد محال | خاصه آدم که بود وقت وصال

گفت ابراهیم بیدار از آن | با برادر گفت با آه و فغان

کای برادر خیز هنگام وصال | گشته نوعی و نماید بس ملال

وعده وصل است وقت شادی است | عاشقان را نوبت آزادی است

ای برادر خیز شادی کنیم | نوکس آب آییم آزادی کنیم

زانکه با آب در دری است | همره جان بازیم آنکه گریست

مرغکی را در خواب دیدم مرغ قفس | دیگر فرخنده با شور و نوا
آن شتاب آمده از بر خانمان | دارد امید از قید ظلم گریان
با مرغکی در شط رود دید آن | با بنده با نسیم روی و مریت ان
وقت آن آمد که زنده نشستن | بال بخت شیم با موس وطن
با وطن خود از بر تیغ لعین | گشته کویم از جفا زار و غمین
ما پدر داریم با یاری کنند | نه کس رنگ با زاری کنند
ای بصور خیزه با زاری کنیم | ما غریب ایشغه عزا داری کنیم
ای وطن از بند لیکن ما | ای وطن از آفتاب روی ما
ای بصور ما فدای اکرم | ما وطن قربان روی اصغریم
آن ای بینم اندر آه و زار | چرخ فلک کاری عجب کو آشکار

دستبندی آن در لطف سپهر در خانه صادق که گاه هر آن خون از آمده

صادق آمد و در گاه دو ده | شب در خانه آن در فغان شد

[illegible]

لک از این

لک از این از این فغان خانه عجب
زن همی گشته در کتمان سر
سر ماتش چنین تولان کم
لک این ز فغان بیرون زین خانه
لک ماتش از هوای شستان
این سگ و خران فغان شد تف
کاهل مشکین نشان بر یکدگر

آه کا مد وقت امروز دلم
آن ابرش بانهند هلان با سحر
شترگم آنچه اززدیش ان
ده چه سالی که کشتی می رسد
ده چه سالی که کش از دی خشک

از درین خانه فغان از بهر چه
تا به از سپهان نفستر
هر دم پیش بیشتر گردد عیان
این فغان خانه که یگانه است
این بلای سلامان شنود
اندر آن ظلمت برای ناب
تا جور جفا آن بد گهر
من چگونه کاش بگشتی عم
چنین کم شد که آن سید ادکر
از غضب برگ مشکینی مهر شان
هر زمان با کوثر با سپید
مرغکی را بر رهاش بسته اند

برچنین موجبت ز وحی آن عشقند | همچنین مخبر پسان از خبر گشته

عقل حیران آنکه ادراک این | عشق از بس کار بشد همچنین

هر که خورد از جام عشق لطف | او بود آگه ازین اسرارها

یار راز عشق امیر المؤمنین | قطرهٔ لجت برای زار و غمگین

آن دو رشته کشته شد قاتل بوکه آن | رفو تر پالاس جانان رسان

آن دو رشته از هم کوزشان گشته تر | بیکر فشندی سبق بربیه تر

این یکی گفتی بقتل قاتله | کی ازین زهر آب کلا اول ها

زان دگر گفتی که خنجر گشته ترم | قاتله بر کشش لحون بال دیرم

قاتله بر کشم اشتاب کی | قاتله اول کلا سیراب کی

این یکی گفتی قاتلان قرب هب | خود اشتعم حسین روز از خدا

خود برا خنجر لکی خنجرا | از رخ من گشته این خنجرم

آن دو عاشق زاران سر و سان | آن دو آن گشته مشغول نماز

تکمیل لب معنی حدیث نبوی که الصلوة معراج المؤمن

گفت پیغمبر رسول راستین | از ره لطف و کرم بر مؤمنین

کای گروه مؤمنان ان الصلوة | کان معراجاً لکم فیها النجاة

این صلوة است اینکه سبط مصطفی | کرد با اصحاب در کرب و بلا

در زمانی کز کین آمد سپاه | مهر و مه گشته بُد در چرخ سیاه

در زمانی کز فرط تشنگی و نفس | مضطرب بُد سبط امیر المؤمنین

یک طرف اهل بیت مصطفی | العطش میخواست هر یک از خدا

یک طرف هل من مبارز از سپاه | یک طرف هل من معین لی ز شاه

آن یکی گفتی غنیمت در روز کارزار | دین ز بعد الکفا بحر قرار

یک طرف از آتش بر زنده تیغ | زان طرف با درد از غصه بسته تیغ

یک طرف تاب رخشان آفتاب | رفته از او طاقت و صبر و تاب

یک طرف ناله زر و بیننده غم | در میان تیغ خونها که کم

یکطرف از ناله‌های کودکان / مضطرب گشته زمین و آسمان

یکطرف سیراب بود دد و دواب / یکطرف از تشنگی اصغر کباب

یکطرف شد آل کوفه مشرکین / یکطرف نالان امیرالمؤمنین

یکطرف بر کف زنان قوم دغا / یکطرف بر سر زنان خیرالنسا

یکطرف با زر فرش کوفیان / یکطرف گریان امیر عاشقان

یکطرف شمر خسان در شه شکف / پیش صف از کین حب آل علف

یکطرف لب تشنه شاه هشت و جان / منتظر بر خنجر شمر و سنان

کوفیان یکجمعه از تکبیر علم / سوی دیگر آل آتش غرق غم

لشکر اشقیا یال خنجر در دار / بسته صف از بهر رزم و کارزار

بسکه بر هم ... تیغ و تیر / سنگ بد بر رود بر تشنه لگر

در هر ازل ... می تپد تیر / قبر کن شد چهره ماهید و تیر

از صدای ... از آواز نی / بر گلو ... در آمد ... نی

بسکه باریده از کمان کین خدنگ / از رخ شیر فلک پرید رنگ

لشکر حق از بلا از سرار / جمله جمله در حق قربان یار

گفته پیغمبر که جان در کربلاست / در دو عالم چشم شان بر روی دوست

در چنین دم شاه مشغول نماز / بود با شوق و ذوق راز و نیاز

سینه بر تیر عدو کرده سپر / دل به قربان حسین علی اکبر

این نماز است آنکه پیغمبر گفت / از کرم بر دوششان این در نسفت

این نماز است آنکه معراج آمده است / بر گروه مومنان تاج آمده است

معنی معراج رسول از سر گذشت / آه از این درگه حق دو دو

عاشقان از تیغ وار رسته اند / دیده جز از روی حق بربسته اند

عشق را شرع و کتب دیگر است / عاشقان را مذهب دیگر است

هر چه می‌گفتم گفتن رفتم کجا / رشته گفتن ز دستم شد رها

لیک معذورم که یاد کربلا / برد صبر و خیال راز کف مرا

من ز نابازگیها دیوانه‌ام | آتش عشق ورا پروانه‌ام
که عشق مر لیلی مجنون را | قصه زین بلا دلخون مرا
شور آن لب‌تشنگان دارم به بر | زان همی آتش زنم بر خشک و تر
برزار کو را که عقرب یکدگر | قصهٔ طفلان مسلم کنم تمام

رجوع به قصهٔ طفلان مسلم

آن دو طفل با صد عجز و نیاز | خفتن همی گفتند به شوق راز
ناگهان شمشیر کین آن دون کشید | من چه سان گویم که چنین از خون کشید
نه گویم زین بیش این داستان | زانکه گر گویم فتد آتش بجان
عرش و فرش و کرسی و لوح و قلم | همه بگریند از این درد و الم
در ملک گردیان زبان شوند | از یاد ادیبان لال شوند

شکر در کتابت حضرت طلسم به ملا آغاسی

الحمد از توفیق کنی دور از رنج | از نسیم داستان پر گنج

داستان

داستان عاشقان روی راست | قصهٔ خونین دلان کربلاست
بعد چندی از بهر یاران | ساختم گشتم اندر جهان
بهر دوی تا بنگاه تا زد بر | چند این کودن در آن تا زدن
هستم اندر کهتاب روز و شب | از غم لب‌تشنگان در تاب و تب
فرقتان ناله شد کار من | ناله شبگیر باشد یار من
رحمت آور بر من ای بحر کرم | زانکه من محتاج در دار و مضطرم
بر ولای تو اندر هر دو کون | گشته‌ام مستغنی از انصار و عون
گر جهان گردد سراسر دشمنم | چون ولای تو باشد جوشنم
نیست اندر دهر ملا یکذره باک | چه جهان دشمن و چه مشت خاک
بر ولای تو با یکه بی حسابان | آتش دوزخ کنم من گلستان
بر ولای تو نگه دلبند تو | که بود سر ثبت همین فرزند تو
بر ز خاک آرم برون روز حساب | پس کجا اندر نشیم این کتاب

اهل دنیا طالب زر و سیم | زاهدان مشتاق فردوس و نعیم

من ترا خواهم نه فردوس و نعیم | طالب لطف توام نار و تسنیم

چون رسیدم به حق مشک و عبیر | ریزه از کلکم به قبر دلپذیر

به حق جان و زوجات و کهان | اگر سر هر معنی آرد در زبان

کی تمام گشت بکوه صف زمن | این بیان الله ای کلی ...

شروع در تعزیه و وقایع حضرت در کربلا

در بیان کشتگان کربلا | این همی گویم که شور و نوا

باز شد ماه محرم آشکار | غلغله شد اندر روزگار

عرش و فرش و کرسی اندر ماتمند | انبیا و اولیا غرق غمند

این عزا گشت یا رب در جهان | خون بجای قطره بارد ز آسمان

این عزا گشت کز سطح زمین | خواسته فریاد تا عرش برین

این عزا گشت که از زرد و دعفان | غلغله افکنده در کنار کشتگان

این عزا

این عزا گشت که جن و ملک | نوحه خوانند از سما تا به سمک

نوحه از رفتار این نیلی سپهر | مضطرب گردیده انجم ماه و مهر

یکطرف بنشسته پیغمبر به غم | مرتضی گیرد گرفته در الم

فاطمه گوید لحسن قبلان دستین | آهِ مقتولُ الجفا این حسین

دیده ای بابا ببابا پسرت | چون بریده از ظلم خنجر حنجرت

مهربان بابا لاله گوید مجتبا | ای دریغ از کشتگان کربلا

یا رب این چه شور و چه غوغاستی | محشری که عاشورا راستی

این عزا از چشم تر ... | خون بجای اشک گویم ...

تیغ همی در سینه ام بر سینه زنند | تا نهان خون نازه هر سینه زند

محرمی کو تا بگویم راز عشق | نیست از ... دم ساز عشق

باز بنشینم زلف آه خویش | عالمی سوزم ببینی از خویش

نامه از نوک قلم پر خون کنم | خون روان از چشمه جیحون کنم

هر دو عالم را همه پایان کنم / زین الم گر دیده‌ام گریان کنم

ترسم از آهم همی سوزد جهان / تا زمین ماند بجا نه آسمان

لیک ازین گفتن چه سان آرام گشتم / چون سمندر از میان آتشم

داستان کربلا سر تا بسر / گرم دارد آتش زنم بر خشک و تر

در بیان جان نثار دستان خمسه در روز عاشورا

صبح عاشورا امیر عاشقان / دید لشکرش گشته آماده جان

چون سپاه کفر شد آراسته / دید بر قتلش زهر سو خواسته

شاه آدم خواند فخر انس را / آن یگانه در ره عباس را

گفتش ای عباس ای بهتر ز جان / عاشقان را آمده هنگام امتحان

هر که مشتاق است بر دیدار حق / در بلا گیرد به همدیگر سبق

هر که باشد تشنه دیدار یار / تشنه رزم آورد با صد هزار

ای برادر کوفیان بی‌وفا / بنگر ای عباس در دشت بلا

هر یکی شمشیر کینه آخته / از پی قتلم علم افراخته

هر یکی بر کف گرفته دشنه / تا دهد آب از دمش بر تشنه

ای برادر رایت دین بار کن / رزم بی‌دینان گرفته ساز کن

چون به ملکش آن شه عباس صف / سینه‌ها میسره ترتیب داد

هم علم بگرفت شد سوی سپاه / همچو ابر اندر بهاران دیده گاه

از برادر تیغ جلادت آخته / کوفیان هر ره بر سم جسته

تشنه ز خون همچون رود شد کربلا / ای اسرها که شد ازش جدا

در بیان صحبت عمر بن یزید با سالار از کوفیان جنگ آن در رکاب حسین

از سپاه کفر عمر بن یزید / ای یهودی کوفیان چنین شنید

گفت بغیر زند یک مصطفی / تا سر ما نیارد گرفتم باقیه رود

عقل گفتش کای ... / عشق گفتش ... این پایان

عقل گفتش ... شدی ملکی / عشق گفتش بشنو این سخن

عشق گفتش بگذر از جان و عیال | عشق گفتش بگذر از ملک و مال

عشق گفتش زخم خنجر را بتاب | عشق بگفتش بخنجر کن شتاب

عشق گفتش کن از این زندگی حذر | عشق گفتش در بلا کن جان سپر

عشق گفتش کن بشیدایی اختیار | عشق گفتش کن چنین سوداها نثار

عشق گفتش کن ز خویشت جان رهات | عشق گفتش با قضا اندر رضات

عشق گفتش تیغ و خنجر را ببستی | عشق گفتش روح و ریحان است این

عشق گفتش با بت خونت بریز | عشق گفت از تیغ گلگون کن حریز

عشق گفتش هان نظر کن سوی تیغ | عشق گفتش هین مکن از جان دریغ

عشق لا تلقوا درآمد در حواشی | عشق سرگشته گشتی ز اندیشش

عشق گفتا سر میدان کن نظر | کشتگان (کشته) از شاه بین با دست و سر

کشتگان را بین میان خون غرق | پیکرش از تیغ و خنجر چاک چاک

آتش سید او بین در حق | آل طه را اسیر سر برهنه

ادرز

در شرار حق از این آتش گریز | تا نه بینی آتش الا رستخیز

هین مکن در حق خود چندین شتاب | از چنین میدان خونین رو بتاب

عشق آمد سخت پیچیدش عنان | گفت در میدان لکن بنگر در آن

آنکه از نیرنگ افسون بود بند | خواند عشق بر زبان سید او بند

لیک از این سو عشق خیمه برگشود دشت | آنچه نیرنگ در آن افسون گذشت

عشق گفتا جان شیرین به بکف | سربها زای شیر شرزه لا تخف

ز نوکمان رو دشمنان کشتگان | تا جدا رانند در راه حبیب

همان مخوان (قتلوا) اموال شان ای دوست | بلکه هم احیاء و عشق ربهم یرزقون

همکلامش گفتم از دین نکته است | در مکان لا مکان پا نهند

همین مرد کس ای حسن مفخر دانسته زبیع | از چنین اندیشه مکن جان را دریغ

آتش عشق است همان مرد اکبر باد | عشق در جان داد آتش را اجداد

تا براه دوست جان ایثار کند | هم زمان افسرد عشق برمی نهد

از عرض عشق ایزدی ببر

تا ز جان بگذشت حق بین برنخاست
عقل شد آخر زبون در دست عشق

جان فدای عشق باید داشت عشق
عقل محکوم است سلطان است عشق

عشق در جانبازی استاد است [illegible]
بنده باید از بنده [illegible]

عشق در آخر کشیدش سر به دست
آنکه گشت از جان خود [illegible]

گفت آدم [illegible] گر بلا
گفت ابلیس [illegible]

عشق کی دارد [illegible] صبر و قرار
رخصتی ندهد [illegible] بر کار [illegible]

گفت شه [illegible] بالا آوری
[illegible] رسید [illegible]

[illegible] چنین [illegible] جان
آخر شمشیر جلادت از میان

[illegible] آن شیر [illegible]
خشمگین بگسسته از هم [illegible]

گفت من [illegible] جا کرم
زین سبب [illegible] عالم سرورم

سوزد [illegible] تیغم [illegible]
آید از [illegible]

عالمی آید ز تیغم [illegible]
لیک من مشتاق [illegible]

گر دلیری [illegible] پیش اقدم
[illegible] گشت [illegible] بر عدم

گر دلیری رو کند بر جنس من
تا به پیشم [illegible] آهنگ من

گر [illegible] گشته این شیر [illegible]
[illegible] چنین [illegible] خطاست

[illegible] عزم
[illegible] بلا [illegible]

[illegible] آن [illegible]
[illegible] کنه

[illegible] لیکن
عاشقان [illegible] باشد اینچنین

آنکه او [illegible] عشق [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]

[illegible] بگریزد [illegible]
عاشقان [illegible] آید [illegible]

عشق [illegible] بر تیغ
جان [illegible] عشق [illegible]

[illegible] جهان شمشیر تیز
[illegible] عشق شمشیر [illegible]

عاشقان [illegible] باشد [illegible]
[illegible]

آتش آمد سمندر را حیات
[illegible] حیات [illegible]

شد ملک عشق شکوه ... | چون درین بیشه شدم بر بالا ...

این چه جفت بر آن قوم ... | از سپاهان که ... کوفیان

شد شهید آخر ز تیغ کوفیان | ... روی بر ... جنت شد روان

در ره کین ... شد شکفه عشق | دل چنین ... دشتکین ادراک عشق

بر ... از مناجات حضرت ... قاضی الحاجات

یا رب از دریای عشق ... | ... رحمت قطره ... عطا

... ویرانم آباد کن | همچو ... از قید غم آزاد کن

یا رب از قید غمم وارهان | دست ... بدان ...

یا رب ... دستم بگیر | ای ... عزیز تقصیرم [illegible]

... ادراکم | سایه رحمت ... بر سرم

و ... علی ... حیدر ... در میان

... شیر نرم در کارزار | ... کنم ... نگار

تا که از آتش سمند جان دریغ | کی بنالد عاشق اندر زیر تیغ

تیغ و خنجر شد در ریحان عشق | دل ... بلا بستان عشق

بر تنش هر زخم از آن قوم پلید | پیر سید آدم بجانش ...

کشت چندان از سپاه کوفیان | ... خصم میدان ارغوان

شد ز ظلم کوفیان آخر شهید | همچنین ... جویان در رسید

در گفتار ... که ... ملوک ... حضرت ... دعا ... حضرت در ...

کشته شد چون شه ... | ای ... فرزانه جوان

لشکر شاه ... هندی تو | ... جان ...

شاه لشکر رحمت حق بر تو باد | ... از تو شاد

جویان ... اندر ... | ... کارزار

چون چنین بشنید این لشکر شاه | آخرت تیغ ... سپاه

از سپاه ... آن ... | میر ... چنین ... شیر

هر زمان میکشت در میدان کین   کای گروه کوفیان قوم لعین

چنین بود در رزم شیخ دوست من   چون رکید مرحبا بر شست من

کو دری چنین اندر رشتی کنی   چون لکش آهنت به تکش آورین

چنین فتاد از زین بر روی خاک چون   بر سرش آمد امیر بهره کون

قال اللهم طیب ریحه   انه مولای یتبض وجهه

الحمد از اسپید بنا روی چنین   خوش بگوی که کالای بر چنین

بر خوش ساطع چنان شد بر زلشهه   بر شام قدسیان آمد رسید

در رخصت خواستن حبیب بن مظاهر بسید الشهدا جنگ و دفاع آن

شاه را چون کشته دید یک سپاه   شد حبیب بن مظاهر سوی شاه

گفت شاها الفدای تو حبیب   ای بدرد عالم لطف طبیب

ای کتاب حق پروردگار   ای سراج الظاهر اندر روزگار

ای ضیاء چشم ضیاء المرسلین   ای تهمند ازنده عرش برین

انبیا را مقتدا و سروری   اولیا را پادشاه و رهبری

ای شده بر عاشقان میر طریق   ای شهید الکبر عشق بن العشیق

میکشد سر لقای احمدی   خوش کلام ام مملکت سرمدی

رخصتی تا جان کنم قربان تو   الغیاث ای جنه گریان تو

گفت شاه ای پیر سپه عاشقان   ای تو فرزان سر پاور دستان جان

رحمت حق بر روان و جانت باد   آفرین بر عهد و بر پیمانت باد

رخصت گرفتن حبیب از امام علیه السلام و مکالمه او با اهل کوفه و شام

بر شهادت چنین بشارت گوش شد   شد شتابان پر زکین سوی سپاه

گفت الغرض قوم عنید   باد لعنت بر شما بر یزید

از نبی شاه شعبان برون   گفت آل سلامی ریزید خون

گفت بهر از چنین اسلامتان   باد کم اندر زمانه بهتان

این چنین فرزند پیغمبر دلاور است   علم کفر بر چنین شه کردار است

کو ببیند شیر باز از جنگ گرگ ها
تیغ خود را کند اندام رها

این حسین فرزند شیر داور است
یادگار مصطفی و حیدر است

گر به الله مصطفی صغیر است
هم چنینش را به بیند در بلا

آورد بیرون ید حق را آستین
بر زنند آتش بجان مشرکین

این حسین بد زینت دامان رسول
این حسین بد ناز پرورد بتول

کی روا باشد که از مهر یزید
از چشم شمر لعین گردد شهید

این بگفت و کرد آهنگ نبرد
بر سپه چون شیر غران حمله کرد

کارزاری کرد در دشت بلا
کز تماشا جبرئیلش گفت مرحبا

آخر از تیر کین کشته شد
روی سپیدش بخون آغشته شد

بیرگی اهل کوفه و شام و مبارز خواستن از امام علیه السلام

شاه تنها ز پی رو چه سزار
هر چه بد شد کشته اندر کارزار

از سپاه کفر بانگ مسخره
بر زمین افکنده شور و غلغله

از خروش کوس از آواز نای
چرخ گفتی کر در آمد می زجای

از فغان کودکان می گفت
شد ملایک نوحه خوان از هر سما

هل لنا من ناصر می گفت شاه
مهر و مه در آسمان گم کرده راه

رخصت خواستن شهید ممتحن قاسم بن حسن

باز گویم داستان پر محن
قصه پر شور فرزند حسن

ناز پرورد دلکش مجتبی
دید چون شه را گرفتار بلا

شوق وصل از دست کشش اختیار
بی دل آرام بدش بی قرار

شد خرامان قاسم آندم پیش شاه
آنچنانکه شد مخبر خورشید ماه

گفت ای شیر خدا لا زعین
گوشوار عرش یزدان یا حسین

گشته شد انصار دین مصطفی
زینت من شد که سازم جان فدا

رخصتی بوی قربانگاه است
نازم در کام شهیدان است

گفت شاه ای غرق دریای محن
ای کلاه جان بر حسن

یادگار مجتبائی مر ترا — چون فرستم اردوم تیغ جفا
لیک تا هر چه آید از قضا — سر نهم بر امر ره عشق خدا

مجتبی در آن خلف رو گرفت — با من و بابت به قرب جد تو
شد ازین زینده افسر شمع عرش — تا سزد بر برج عرش جای روشن

رخصت گرفتن قاسم در رفتن او به میدان و قتال کردن در حضرت

چون نهاده شهزاده او رو بپیش — سر زده از خیمه ان آمد مشتاق
پیش عمه که شه آن شیر شکار — شد فروزان همچو خورشید آمد بهار

گفت ای در زنه پیغمبرم — در جهان تا یار کار رسیده ام
این حسین است که جان حیدر است — بارگه عرش خدا افسر است

ای که او جان مرا در کارزار — مانده از رشید رشتی عت زکار
گو دلیری بکنند تا جنگ جنگ — عرصه میدان رزم برد تا ببیک و ننگ
گفت شیر آمد ابر ازرق کنی — سر زده ای جوان شتاب بهی

گفت اودو

گفت او خود که همه ره دیدی بیاشت — هم نو نبرد رزم میدان مرا است

گفت دیگر این جوان پر عطاست — آیت نور بود رو شش منجلی است
از خم ابروی زیبنی بجز براز — در تجلیش هیبت زد تا ز مار

بچه شیر است خود شیر نر است — در شمشیر عباس کار حیدر است
چه از دی تشنگی صبر و قرار — در زنه چنین او بیا که لیکن سوار
چه از فرق سوی چهار آمد بسر — هر یکی در روز هیجا شیر نر
گفت گشته بیدی این جوان — یکسر با خنجر و تیغ و سنان
رو بشهزاده نهادند آنچهار — لیکن او شیر زده کارزار
هر چهارش سر از تیغ شد روان — از شیر از تیغ آتش بار آن

شد عیان در کربلای بی محن — مختصر از تیغ فرزند حسن
دید چون او خود را زرق عانک — گشت ازرق با سپهر ازغم چاکچاک
آتش کین چنین بسمند رکفته — از غضب رخ را کمان افروخته

بخت ازرق آسمان بر دشمنی | تا که جو بد رام او از شیر عرین

مبارزت قاسم با ازرق شامی و کشتن آنحضرت او را

گشت با قاسم چو ازرق هم نبرد | شد هم آنگه کمر پهلوان روی گرد

گفت ازرق پهلوان پر دل است | در مصافش کار قاسم مشکل است

گرچه میدانم شه قاسم شهید | لیک بخشد نصرتش بر آن پلید

شد بشوق خود دراز تعجیل | با هزاران درد و غم انبار جیب

دید شهزاده که آن هم نبرد | دستها از آستین بردار کرد

آخت آنگه از میان برنده تیغ | شد عیان رخشنده مهر از زیر میغ

چون برون شد دست قاسم از آستین | شد عیان دست امیر المؤمنین

زد چنان بر فرق ازرق تیغ کین | مهر گفت احسنت و گفتش آفرین

گشت [illegible] ازرق از تیغش جدا | همچو مرحب از شرار ذوالفقار

زان سپس شهزاده سرهنگ شد | کافران را عرصه از وی تنگ شد

گاه میزد

گاه میزد بر یمین که بر یسار | گفتی سلطان بصحرا آمده نه بار

لشکر کوفه بهم بر گشته | گه ز دوران میسره با میمنه

بود مشغول نبرد و کارزار | تشنگی برد از کفش صبر و قرار

چون جدا دید از بدن فرزند حسن | گفت ادرکنی ابا فخر الزمن

یا ولی الله یا خیر الوری | یا قتیل الظلم مصباح الهدی

چون رسید این ناله بر گوش حسین | شد ز میدان صبر در گوشش حسین

تاخت بر بالینش آنشه با شتاب | شد بقهر و خشم چون برق عقاب

دید قاسم اوفتاده روی خاک | نازنین جسمش ز خنجر چاک چاک

گفت بر من یا رب دشوار شد | گلشن سرسبز خار و زار شد

من چنان بینم ترا غلطان بخاک | وین تن پاکت سراسر چاک چاک

زلف مشکینت چنان بینم بخون | گشته از گلگون قامت سرو گون

قامتت آتش بجان افروختست | زین الم در تن روانم سوختست

ای غضنفر سوخت زین غم کائنات
مرگ با الله بهتر آید زین حیات

این الم پایان ندارد باز گو
داستان نوجوان پر زور د

آغاز مبارزت و شهادت حضرت علی اکبر

باز عشق از دیده طوفان زای شد
نام اکبر باز ورد افزای شد

عشق را عمارت بنیاد باز گو
باز از این گوهر سر آن باز گو

باز در وی آتشی افروخت عشق
خانه ها را سراسر سوخت عشق

عشق در وی طرفه دکانی نهد
شهرها را برگرفت و سلطانی نهد

عشق در وی خیمه و خرگاه زد
عشق بیرون خیمه سلطان درگاه زد

عشق چون شحنه است در بازار جان
شاه چون آید شود شحنه نهان

خانه درویش جای شاه نیست
قابل این خیمه و خرگاه نیست

عشق را تا جا در این ویرانه شد
جان ز هر همسنگ خود بیگانه شد

پادشاه عشق را بر وی گذر
تا شد این شهر شد زیر و زبر

بانگ او

بانگ او الا ابی در دیر داشت
خاصه آن گنجی که او سلطان داشت

چون ز هر بیت عشق حق آتش شد
در نخستین جلوه لبیک الست شد

عشق با آهنگ نوای او کسان
بچه از راز نهان افکند باز

من کجا و عشق خاصان خدا
خاصه جانبازان دشت کربلا

عشق با من از الف دمساز شد
ور نه من کی محرم این راز شد

نامه اکنون از اقتضام ذاتها
دلکانه از بحر عشقم قطره

تا ز اسرار نیکم در گلستان
همچو بلبل باز بستم زبان

ناله بلبل زمین بگرفته یار
زان زبان ناله در گلشن گشاد

او بنالد ابر نیک اندر چمن
من با گریه لبم در انجمن

او ز بهر عشق گلشن شد زار
من ز یاد کربلا گشتم فگار

او ز بستان ناله ای از گلستان
من بنالم تا بود در تن روان

عشق گوید دارد گفتن نام حسین
ناله کن بر پادشاه نشئتین

پادشاه عشق را فرمان کنم / آنچه گوید عشق من چون آن کنم

نام بر پادشاه عاشقان / کشته دشت بلا سلطان جان

عشق گوید ناله و فریاد کن / کشتگان کربلا را یاد کن

مقدمه در میدان رفتن حضرت علی اکبر و ذکر وقایع آن

یادم آمد قصه بس دردناک / قصه غلطیدن اکبر به خاک

ماتمی در دشت چون شد از زین نگون / عرش لرزان گشت دامان شد دلخون

ای دریغا نرگس بیخواب او / ای دریغ آن خواهر بیتاب او

ای دریغا طره پیچان او / ای دریغا عمه نالان او

ای دریغا کاکل مشکین او / ای دریغا یار مسکین او

چون شد اکبر جانب میدان روان / فغان برآمد از خیمه زنان

گفت چون دید این با نور دو عین / سوی اکبر چون شه کار حسین

وای بر احوال لیلی مادرش / نزد عالم سوی اکبر بر سرش

چون که اکبر

چون که اکبر شد به روی زین سوار / رفت از زینب صبر و قرار

جای چون جد رفت اندر پشت زین / آفتاب از روی او شد شرمگین

چون بیامد همبر رزم و در کارزار / پیش صف دشمن آن دلدار

خلق گفتند این جوان پیغمبر است / برقرار دلدل این یا حیدر است

با مدد سبط پیغمبر مجتبی است / بر جبین این خیر و فخر کی است

چون کشیدم از کین بر این خبر زینت / حیف از آن رخسار چون سر ایدریت

گفت شمر این قوم چو این اکبر است / نام پیغمبر ما حسن با حیدر است

این شبیه روی پیغمبر است / زانکه شیر خدا حیدر است

برکشید از کین کنند تیغ از نیام / حمله در کینه سی شه تمام

چون شنیدند این سخن از بر خود / آخت هر یک آنان شمشیر خود

تیغ کین از هر طرف چون آختند / جانب شهزاده یکسر تاختند

ذکر مقتله علی اکبر با کفار

چون علی اکبر به میدان با یهودی	غلغل و فریاد جانب لشکر او
برکشیده از غضب شمشیر از نیام	رو بلشکر کرد آن والا مقام

در بیان مکالمهٔ او با اشرار در بر آنحضرت

اینچنین فرمود القوم اللعین	ای کشیده روی با شمشیر کین
ای گروه کوفیان قوم جهول	این عداوت چیست با آل رسول
ای گروه از من علی اکبر منم	زادهٔ پیغمبر و حیدر منم
ذو الفقار حیدری در دست من	مرحبا گوید علی بر شست من
زادهٔ هاشمی یکه شیر نرم	من ز جان و دل حسین را چاکرم
من ذبیح الله حسین آن منیب	در رهٔ قربان شدن رب جلیل
زنده برگشت او ز گرداب کرت	من نخواهم زندگی بی روی دوست
لیک تا جانم به تن هست از شمشیر تیز	لیکن امروز گشته کشتن خنجر تیز
عاشقان روی کبریائیم ما	خنجرش بوی دوست قربانیم ما

عاشقان را

عاشقان را جان فدای دوست باد	خرم آنکو سر بپای دوست داد
کاش می‌شد مر مرا جان صد هزار	تا بپایش کردمی یک یک نثار
برکشم شمشیر و خنجر از نیام	شیر نر گردد گریزان از کنام
لیک رجز بازی راه وفا	چاه نا [illegible] غیر مهر و عز رضا
این بگفت و آخت شمشیر از میان	تاخت آمد بر گروه کوفیان
هر که آمد زد بر یکان شمشیر تیز	خفت بر خاک سیه با رستخیز
چونکه شد بی تیغش برون از آستین	داد که بر گفتی بتیغش آفرین
کشت از آن قوم ستمگر بی شمار	گو تیر آن کربلا در کارزار

مراجعت علی اکبر به نزد پدر و اظهار عطش بآنحضرت علیه السلام

چون بشد چیره تشنگی اندر سکین	تا شتافت بر خیمه آن شیر عرین
گفت شاها تشنگی از تاب هم	گفته هر شش ز آتش جگر [illegible]
ای شهنشاه زندهٔ نه آسمان	ای ز سلطان بزرگان زندگان

قطرهٔ آب ار در این دشت بلا | بر زبان لب تشنه‌اش اکبر عطش

تا دمار آرم برون زین قوم دون | عرصهٔ میدان کنم دریای خون

شه پسر را چون بدان حالت بدید | اشک خونین بر رخ زردش چکید

گفت ای بهتر ز جان شبه رسول | صبر کن بر ظلم این قوم جهول

آب از کین بر رخ ما بسته‌اند | از آتش سوزان جگر بخسته‌اند

ای شبیه روی پاک مصطفی | از پس تو علی الدنیا عفا

در فراق ای پسر افغان کنم | عالمی از آه خود بریان کنم

در پس سخت شد ای پسر | لیک بر تیر بلا کن جان سپر

ای ندیده در جهان یک لحظه کام | ای نکرده سیر دنیا را تمام

شور دادت بشکرم رفتار تو | تا که چشم خیره شد از گلزار تو

زانکه ایندم از جفای کوفیان | از بهار عمر تو گردد خزان

ای دریغا ای دریغا ای دریغ | کاینچنین تن پاره گردد زیر تیغ

ای پسر

ای پسر بالله فراق مشکل است | دردها از دوری یارت در دل است

سخت باشد رفتن جان از بدن | سخت‌تر از آن بود هجران تن

امر کردن حضرت علی اکبر را بر رفتن خیمه و وداع اهل حرم محترم

ای پسر در خیمه رو یکبار دیگر | همچو پروانه بگرد و بر سرت

گو برو در خیمه آن لاله رخسار | گیر از دست پدر صبر و قرار

چشم جفاشان بر عذار سرکشت | بار دارش یارب بر جان سرکشت

گفت ای اهل حرم مصطفی | وقت آن آمد که شد بعد از جفا

وقت آن آمد که لرزد عرش را | داده‌ام زینت فراز عرش را

وقت آن شد که شد یتیم پرور بال | روی بر زمین حق لایزال

وقت آن شد دارم از دادم تن | شاد بر رو آوردم سوی وطن

وقت آن شد یا که گویم | از علی گوید این دم مادرم

چون شنیدند این صدا اهل حرم | مرکبان مویه کنان با درد و غم

یک سره بر باد کو آمدند | از جفاست چرخ بر سر می‌زدند

گفت اکبر الوداع ای مادرم | الوداع ای زار و نالان خواهرم

الوداع ای آهوان دشت غم | الوداع ای پای بندان ستم

الوداع ای عمهٔ نالان من | الوداع ای خواهر گریان من

الوداع ای مادر مسکین من | خیز کاشانه کاکل شستنی من

در میان خاک و خون پنهان نعش | اکبرت در راه حق قربان نعش

وه چه سان کاکل که پرورده بناز | در همه شب ابراران نورد سن

از گلستان دور اکبتار از د | شیدی تا روز محشر زار و زو

اینچنین کاکل ز بیت شیر من | از دو غشته بخون در کنون

در استکام هجران آمده | زینب فریاد افغان آمده

در ابر خیز تا زاری کنیم | در فغان بر یکدیگر یاری کنیم

گفت لیلی ای همه تبه زبان | آتش افکندی بجان زینب ستان

نام هجران لب و جان سوختی | آتش حسرت بجان افروختی

ای شبیه روی پیغمبر علی | ای ز رخسارت بدل داغ علی

من بهر رنگی مشغول توام | من نه لیلی بلکه مجنون توام

از فراق شکل تو مهجور کنم | خاک غم بنشینم و بر سر کنم

آنچنان گریم که طوفان آورم | عالمی در شور و افغان آورم

آنچنان نالم که زهرا از جنان | سر کشد آن آه بیرون بر سر زنان

من بلا دیدی چون مهجت پرانه‌ام | شمع رخسارت را پروانه‌ام

هین کنون شتاب سوی کارزار | تا بگویم بر حسرت پروانه وار

گفت اکبر گرچه هجران مشکل است | لیک وعده حق کلام اندر رحمت

می‌روم گلگون بقربانگاه دوست | سعی باشد این جفا در راه دوست

این بگفت و شد روان سوی میدان | تشنگی افکنده بر جانش شرار

آب خواستن ع اکبر از پدر و خاتم دادن حضرت ع در قطع آب

بعد از تشنیع عطش صبر و قرار — قطرهٔ آبا شد از تشنه خواستار

دلهٔ خاتم بر پسر از قطره آب — آن امیر دین شد و الله جواب

حیرت اندر حیرتم زین داستان — کاین چه سر گشتی خداوند جهان

آنکه عالم بد مطیع رای او — آن سیاستسر به خاک پای او

او ز بهر جرعهٔ آبا چرا — لب ز عطشان در زمین کربلا

از جفا و جور آن قوم عنید — چون علی اکبر پسر خاتم ببید

مختصر کن ای شفیق این سخن — باز گو آن داستان پر محن

رفتن علی اکبر بعد از گفتن و مقاتله او با لشکر کفر و شهادت آن نور دیدهٔ سید الشهدا حسین

باز دیگر شد روان بر تشنگی — خشمگین برابر روان از تشنگی بین

تاخت بر قلب جناح و میسره — کرد بر آن لشکر کین میسره

بس زد و بکشت قوم بیشمار — زنده گان گشتند لشکر قوم اهل فرار

گفت شر القوم هذا ابن ... — تا زنند و تا زنند در این ...

السهم

بر کشیدند از هر طرف شمشیر تیز — پیکرش ساختند از کین ریز ریز

رو نهادند لشکر کوفه بی حیا — سوی آن نور دو عین مرتضی

آه چون گویم زبانم لال باد — بر شنیدم مصطفی و آل باد

از لشکر چنین تشنگی که اختیار — مانند آن دست ید اللهی زکار

آن گروه بی حیا و شرم و دین — می‌زدند از هر طرف شمشیر کین

چون فتاد از روی زین بر روی خاک — بر کشید آهی ز دل بس دردناک

رو بخیمه کرد گفت ای پدر — لیک ز راه لطف سوی من گذر

بعد از شهادت علی اکبر رسید ... ماتم

مادرا برخیز ناله ساز کن — طرهٔ های عنبر افشان باز کن

مادرا برخیز آه و ناله کن — گریه بر فرزند هجده ساله کن

مادرا اکبر به زیر خنجر است — از جفای چرخ اسیر لشکر است

مادرا شهر ... پسرم — تا بر او خنجر کشید ... دم

ما درا بس آرزوها داشتیم / تخم حسرت در دل افکنده کاشتیم

ما درا مانده آرزوها داشتیم / از جفای گردش پیمان گسل

آرزوی دیدنت بسیار کردن / مانده در دل از جفای چرخ دون

ما درا اگر بر زبر سینه لیکن / میطپید چون مرغ بسمل در زمین

قاتلا مهلت بده تا مادرم / آید و شیون نماید بر سرم

قاتلا من تشنه ام آن گه سراب / از دم تیغت رسان بر تشنه آب

قاتلا در خاک و خون غلطیده ام / از لب فرات ما تشنه ام

العطش العطش آتش اندر جان فتاد / زین مصیبت رخنه در ارکان فتاد

زین مصیبت بحر خون [illegible] / دیده گریان گشته ام چون سحاب

[illegible] حضرت عباس [illegible]

باز سیل از دیده سیلاب نمود / طرفه رسوائی دوباره نمود

باز با حالی [illegible] شد / باز این دیوانه دیوانه شد

عشق آمد

بیت به ل

عشق آمد شهر [illegible] بر باد داد / [illegible] افغان بالا

عشق آمد دین دنیا تاراج شد / [illegible] پیش [illegible] عشق تاراج شد

عشق آمد علت سوز آتشم / در دو عالم مونس تنهاییم

مرحبا العشق عالم سوز ما / [illegible] العشق جان افروز ما

مرحبا العشق درد افزای من / حبذا العشق طوفان زای من

عشق در عالم صلائی در زد / برقی از عشق آمد بر طور زد

طور در رقص آمد و برپا شد / چون کلیم آن نور دید از دست شد

[illegible] طور از نور عشق / شد کلیم الله بیهوش از طور عشق

تا برای اهل عشق نار آدله / روشنی در شب تار آدله

[illegible] عشق [illegible] / [illegible] کلیما [illegible] این حجاب

[illegible] این بارگاه کبریاست / بزم خاص عشقبازان [illegible]

[illegible] گستاخ در [illegible] / [illegible]

دلای عشق است پر خوف و خطر / اسب افکنده در اینجا سپر

معدن خاص شهیدان خداست / بارگاه کشتگان کربلاست

موسیا با جمله فرزند و عیال / کی توانی شد محرم حرم وصال

لیکه با تیغ بلا پاره شد / موسیا او محرم این راز شد

محرم آن کشت دانی موسیا / لیکه با تیغ جفا شد آشنا

آنکه با همقدمان پایان حق / کی به اندر عاشقی از هم سبق

تا محبا بر صف پیکار زد / چون سمندر خویشتن بر نار زد

خاتم پیغمبران را از علی / پادشاه عشقبازان بد حسین

حسین چون بود عشق پاک جفت / زان سبب شد آن بر زیر تیغ جفت

موسیا بس سخت باشد عشقبازی / عشق شیران را کند همدم بگداز

ناف عشقش چو این اسرار گشت / ستر حقرا در معنی نهفت

هر چه گویم آتشی افروخت عشق / طور موسی را سراسر سوخت عشق

المشفق عشق ادم سار نیست / در جهان کس محرم این راز نیست

محرمی گر بود در ما گفتمی / عشق را القصه دیگر گفتمی

اید ریا محرم اسرار نیست / دم مزن که وقت این گفتار نیست

رجوع بقصه حضرت عباس در رفتن آن برگزیده بسمت لشکر آن قوم

باز گو در قصه عباس گو / زان شهید فرقه نسناس گو

چون بکربلا در آمد آن بلا / دید شه‌ها مانده با کلک و نوا

یکطرف اولاد حیدر غرق خون / یکطرف نعش جوانان سرنگون

دشمنان شاه دین در خرمی / با عطش رو نهان در برملی

یکطرف اکبر فتاده روی خاک / یکطرف قاسم زخنجر چاک چاک

آل حیدر از عطش بریان شده / زنان اهل حرم و ملک گریان شده

رخصت خواستن حضرت عباس از آنحضرت علیه السلام

بهتر آن شد که شه دین حسین / رخصت از عجز آن امام مشرقین

بر سرم قبله نشد زودی بر | ز خصمی جان دهم در کیش

چون شنیدم العطش از ضعیفها | شد عنان صبر از دستم رها

گفت العباس زیر رمی | ای کلاه زر علمدار حسین

گر شوی تو کشته در این رزمگاه | بشکنند پشتم شود کارم تباه

گفتم آن جنگت چنین دهم انجام | چنین گویم که بردن رخش

لیک کیوان خسته تا سر را | کشته ... دست از تن جدا

رفتن حضرت عباس علیه السلام بیاوردن آب ... [illegible]

آن شتاب آور بسوی رزمگاه | زین گرده سخت آلی بخواه

چون گرفت آن قتال آتش خو | گفت بر آن قوم حسن از خشم رو

گفت برادر لا حمید از جفا | ای بنی القوم باشرم و حیا

ای بنی بر روی ما بند بد آب | یا دهید از نیمچشم از نم آب

قوم گفتند کش که ای بدرزمیر | ای بهنگام دغا غرنده شیر

گر شود روی زمین آب روان | مر شما را نیست جز تیغ و سنان

چون شنید این گفته را آن قوم دون | آن لعینان در پیر ما آب

آتش تیغ و جنگ بر آن قوم دون | ساختند از هر طرف دریای خون

کرد رزمی آنچنان که هر که دید | گفت شیر حق علی گشته پدید

صبر از کف شد آتش بر کشید | خان گشت بر سر ... بخشید

تا به نهر آب فرات آن شه رسید | لحظه ... چشم حسرت برکشید

خواست تا نوشد از آن آب زلال | یاد شد آمد ز عهد رب الجلال

تشنگی شاه دین آمد به یاد | ریخت آب از کف فریاد کرد

گفت چون نوشم ز آب ... آب | از غش ... گشته کباب

مشک را پر آب کرد و بار گشت | با هزاران درد و غم ... گشت

گفت شاه ای ... عباس | مر ... بسوی ... با شتاب

گر بیاید قطره بر لب شاه دین | ... خانه ... زمین

اکو

رو نهاد و کند لشکر را ز پیش	با سنان و خنجر و شمشیر و تیر
کو کشتی بن ربیع در ره کمین	نارسیده تشنه چون شیر خشمگین
ناگهان آن لعین تیغ جفا	گشت دست راستش از تن جدا
تیغ را بر دست چپ برگرفت و زد	رنگ کفر از آینهٔ دین می‌زدود
شد چو دست دیگرش از تن جدا	گفت ای عباس در راه وفا
دست چه بود جان نیز از قیمتی	ای دل غم دیده بلکه همتی
گر دو دستم شد جدا از پیکرم	با دو بال عرش الفت می‌پرم
دست چه بود کشته‌ام ای دغا	جان ز تن خستان فدای جان نهاد
چون فتاد عباس از زین روی خاک	شد جهان عالم از این سینه چاک
گفت ادرکنی اخی یا نور عین	ای پناه بی‌پناهان یا حسین
چون رسید این ناله بر سلطان دین	کو قرار از عشق پیر عاشقان
شد روان سوی علمدار شکسته	ز آتش غم چهرگان افروخته

بر جسم انور

چون برادر را بر روی خاک دید	جسم او گشته ز خنجر چاک دید
آن چنان فریاد از دل برکشید	هفت طاق از این خروشش بر درید
گفت آه الآن قد انکسر ظهری	اُفِّ علی الدنیا شقوة العمر

عزم نمودن حضرت سید آفاق در آنجائیکه هیچکس از اصحاب و اصفیا نماند

شه چو بی‌یار ماند و بی‌مدد	فاش شد سِرّ هو الفرد الاحد
حضرت تنها ز نقرا گاه جهت	تشنه کرد از قضا در راه دست
شد روان بر خیمه که سلطان دین	تا بجا آرد وداع آخرین
مادر صغیر در آن دم سوی شه	شد شتابان با هزاران آه

آوردن مادر علی اصغر طفل شیرخوار را در خیمه بدر که بجهت او قدری آب بگیرد

گفت این طفل از عطش بی‌جان شده	گفت با او طالب جانان شده
گفت بهر آب کی بابا این	گفت با تشنه و پیکان این
گفت بهر شیر داده اضطراب	گفت با زخم تیر تشنه شتاب

گفت شه نیکبخت بنشین بزم
خنجرش بهر نگاه جاش بزم

سازمش سیراب از پیکان تیز
تیر بر وی خوشتر از آب و شیر

اصغرم را آب از پیکان بود
کو بمعنی چشمهٔ حیوان بود

خضر اگر سرچشمهٔ آب حیات یافتی
لیک زیغ از شمشیر و خنجرها فتی

تشنه در دشتنگی مردانه داد
ساقی در راه حق جان از سر شفا

عاشقان را زندگی در کشتن است
در میان فنا که خفتن عشق است

الجران در دم تیر است و تیغ
عاشقان را جان بتن باشد دریغ

خضر آل مصطفی این اصغر است
کو بملک عشق زان رهبر است

طفل نی استاد خضر آسان بود
آبچه آتش دم پیکان بود

زین خضر تا آن خضر بس فرقهاست
کشته اصغر باد و لکن خطاست

زانکه او نوشید آب زندگی
این گذشت از جان خود در بندگی

از حیات عاریت کرد اختیار
لکه این در راه حق جان را نثار

او در آب

او در آب زندگانی سیر شد
طفلی این آبا جگرگاه تیر شد

او به پیری زندگانی اختیار
این بلطف طفلی جان مردانه داد

او بظلمات تن درون خورد آب جو
این بدشت کربلا شد آب جو

ای شفیعی سوی بطلب زر بری
قصهٔ پرغصهٔ اصغر بگوی

گفتن آنکه حضرت اصغر را بسینه [illegible] از کوفیان و در گرفتن شهادت

شاه بگرفت از کنار مادرش
تا بقربان بسی داد و رش

از شرار آتش تشنگی بجان
تشنه شد تا ناپشش ضعف از توان

گفت ای قوم عدوان قوم خبیث
از حسین ظلم و ستم بر کس نبید

این گروهم سیر آب دیده در آب
گرده این طفلک از عطش با چشم پر آب

شاه با قوم در گفت و شنود
حرمله دست جفا در کمان گشود

بر کمان حرمله بارید دست
چین کمان [illegible]

چین نهاد او برکشید از در کمان
غنچهٔ اشتاد در گلشن [illegible]

شد کمان چنین جانب شه گله راست
از زمین و آسمان فریاد خاست

تیر چنین بگشود سوی شاه پر
شد نجیب پاک اصغر کارگر

از کمان کفر و کین چنین تیر جست
بر گلوی پاک او چون بر نشست

پادشاه انس و جان میر البشر
مصطفی را شد نهان از غم بسر

واعجبا از سما تا بر سمک
از زمان بر خروشان از جن و ملک

مرحبا چنین صدق بکشش که یک
گفت مرحبا این تعجب نیک الک

داد چنین ایکاش پیشد صد چو تیر
چون نجیب پاک اصغر خورد تیر

کاش از فداری همدان این تیر
تیر او را ایکاش پیش شاه دو هم

شاه تیر از حلق او بیرون کشید
بر سر دست چو در خون کشید

بهر چنین از حلق او می شد روان
شاه می رفت نه سوی آسمان

ره او بر نحیف قطره از آن پاک
چنین قطره زان رنگ آمدم روی خاک

آتش از قهر حق افسر دهنی
صبد بر جو است بر سر فرش

میکشی

میکشی از هم آیدم نه فلک
تا بشر باشند به جن و ملک

شاه اصغر را در آن حالت چو دید
چشم خون از دیده بر رویش چکید

گفت یا رب غیر طفلی شیرخوار
کس ندارم تا کنم بهرت نثار

صد هزاران جان فدای ره دی تو
اکبر و اصغر فدای ره دی تو

داشتم ایکاش چنین اصغر هزار
تا برایت جمله میکردم نثار

عشقبازانت گذشته از او تیغ
تا که لشکر بار و زینبا رند و چنین

لاکه عشقت خواست کشت جان بگفت
ترک خویش و زند و فرزندان بگفت

گر ببارد بر سرم برنده تیغ
در رضایت تا کنم از جان دریغ

کشته شد نطفی از پیکان تیر
لوکاران این فسد از من بپذیر

شاه این کفش و رحیمه ... بگیر
چشم فرود میر نجیب چنین ابر بهار

شاه از لطف چشم خونین بر گشاد
خنده زد زان چشم او بر هم نهاد

شاه بهار جان ز تن پرواز کرد
سر بگو من حق پرواز کرد

شاه بی جیب اصغر را نبرد | با هزاران درد بر خاکش سپرد
عاشقان بنگر که در راه خدا | کرد فرزند و برادر را فدا
عاشقان مشتاق تیغ و خنجرند | خاصه کاولاد نبی و حیدرند
هر یکی زان تشنگان درد دین | در صف محشر شفیعند عاشقین

شروع در توجه رفتن حضرت بمیدان و دیگر زهی عاشقه ابراهیم خلیل

ای فریبستان باز همی دیوانه شد | از وزینی باز همی بیگانه شد
عشق آمد شهر همی سرا بر گرفت | باز این شوریده شور از سر گرفت
باز در همی سرا تیر افروخت عشق | هر چه بیاد غیر حق بسوخت عشق
خانه همی جای یار بیگانه نیست | تا بدین گنج هر ویرانه نیست
آن دلی کز عشق حق ویران شود | گنج سلطانی در او پنهان شود
ای خوشا عشق و خوشا دیوانگی | حبذا از غیر حق بیگانگی
مرحبا آن دل که عشقش خون کند | در سر سودای حق مجنون کند

عشق بجو

عشق بجو کار هر کس ای لفتی | عشق شد مخصوص پاکان خدا
عشق کار انبیا و اولیاست | عشق یار خاصگان کبریاست
عشق چون در سر ابراهیم شد | پادشاه عشق را تسلیم شد
رفت تا فرزند را قربان کند | آنچه حکم دوست باشد آن کند
چون ذبیح الله تقربگاه شد | شاد و خندان تسلیم حکم شاه شد
گفت بربند ای خلیل کوکار | تا بدستم از قفا بس استوار
تا نه غلطم در میان خون و خاک | چون کند خنجر گلویم چاک چاک
جامه در ردی چون بابا سهل | تا نگردی زین الم آزرده دل
چون ببیند دیده ات بر چهره ام | در دلت ناگه بجنبد مهر ام
هان هان سستی مکن در کار دوست | تا نگردم من سیه رو پیش دوست
چون شنید این گفتهای درد ناک | باز داد انش اب بیفکندش بخاک
عشقبازان را ببین کار ای عزیز | از نبی رو خوان تو تله للجبین

بر گلوی پاک او خنجر نهد
تا دهد در راه حق داد و کند

در بریدن هرچه او شد منع
خنجر اندر کار خود کند شد

شد خلیل از کار خنجر در شگفت
خشمگین انداخت خنجر را و گفت

خنجرا از کار خود ماندی چرا
خنجرا از تو بریدن شد سزا

در بریدن خنجرا شدی مکن
گفت خنجر چون کنم امر کن

نی کنم حکم داور ای خلیل
انت تأمرنی و سبحان الجلیل

انکه گوید مهربان این گو
مرغیان بر تن خلیل باز گو

بر خلیل از این سخن صبر رفته
جبرئیل از آتش از نیران در رفته

که خلیل از چه صبر مانده
انچنین زار و پریشان مانده

همه میدان بلای مانده
گرچه در صفت خلیل خویش بد

آن آن این آتش نرفت
بر فی عشق این خلیل دوخت

چنین خلیل بعضی نسبی سپاهرا
کی توان دیدن جمال آفتاب

سلطان ... در این نخورد

حرکو

چنین نبود عمر سیاه پیچه سحاب
کی توان دیدن جمال آفتاب

معجزی کار زده از خنجر شود
کی کمینی راست از خنجر شود

همه باید تا کشد این بار را
یار باید تا ببیند یار را

همه این میدان نه بر هر کس عیان
این چنین گستاخ در میدان گران

آن خلیل با بس گران گمشت
کاین بلا مخصوص شد بر اهل بیت

نور چشم مصطفی آمد حسین

این بلا را مشتری در شاه دین
او به عشق با سر از دار بلا

آنکه با خنجر گلویش آشنا شد
تا ببین کشتگان راه ما

آن نظر کن سر قربانگاه ما
که بیا تا زنده جان در دشت کین

آن نظر کن عشقبازان ... بین
دلکه قربان اکبر و عباس و عون

گفت کف جان گذشته از کن

جبرئیل بیچه برادر از میان
تا ببیند نقش سلطان جان

بیچه چنین بود جبرئیل امین
دیده با سر شاه را در دشت کین

زانجا چون شه هر جا نگاه دید
آسمان را در زمین بی ماه دید

دید بر صحرای تن بر روی خاک
مانده از شمشیر و خنجر چاک چاک

هر حسینی اکبری بر گوشه
کشته رخشان چو خورشید ماه

دید در خون کودکی خوابیده شیر
پر پر سر زان آه از پیکان تیر

تازه‌ای از گلستان وصال
از پر پیکان گشته پر و بال

شهسواری دید در دشت بلا
مانده در خون بازو است از تن جدا

گفت جبرئیلا بگو این شیر کیست
در میان خاک و خون از بهر چیست

گفت این فرزند آن نور خداست
این علمدار حسین بن علیست

این علمدار شهیدان جفاست
این پناه کشتگان کربلاست

چون جدا از پیکر پاکش دو دست
پشت شیر عاشقان از هم شکست

چون علم از دست و دست از تن فتاد
در میان خیمه‌ها شیون فتاد

چون سقا این به ریگی زرد بین
چهره شد گویی ز ابر سلطان دین

چونکه شد این شاه سیر از کارزار
ناتوان گشته بر اشتر سوار

ریخت خاک غم چنین آدم به سر
گرد رد بر کربلا بار دگر

دید شاهی غرق خون آغشته نعش
چاک چاک از خنجر لعین خونینش

گفت جبرئیلا بگو این شاه کیست
از میان خون فرو رفته کیست

صد ذبیح الله فدای روی او
قهر سلطان رسالت سر او

گفت جبرئیل این شه مصطفاست
جرعه نوش باده بزم بلاست

تا زرگ عرش برین بالا فرازست
کشته تیغ جفای این البلاست

خون چکید این ظلم‌های بی‌شمار
دید بر سلطان دین تکبیر زار

ریخت بر سر از جفای چرخ خاک
جامه بر تن چاک از غم جگر چاک

جبرئیل آورد ز ایوان بهشت
کی چکید خونش به لاله مقام

این که قطره اشک بر حسین
ریخت از دیدگان به نور دو بین

تحفه بهتر ازین دیگر عزیز
شد هزار زبان خروش بر

هان مرغان این گلوی پاک را / خونین کن پاک از گلویش خنجر را

هرکسی خواهد سر از ارباب بلا / هرکسی خواهد به خنجر آشنا

این گلو و خنجر کین آشنا است / کان گلوی پاک سلطان بلا است

رجوع بقصه میدان رفتن اکبر

باز یاد اکبر در لگفم شد خامه چون / خون همی آید از این خامه برون

باز میخواهم که ناله سر کنم / نامه از خون جگر تر کنم

سرزنم آن نامه بسوزد دو جهان / آتش افتد بر زمین و آسمان

لب خطا هم گفت بسوزد فلک / تا بشر ماند نه جن و نه ملک

هین همی گویم با دار رجا / داستان پر غم پر رنج

آهنگ نمودن حضرت شهزاده به میدان جنگ بعد از شهدای اولاد و رفقا

ماند چنین تنها میر پاک تن / در زمین کربلا با درد و محن

نا برادر، علم بکشید کش / نا پسر با غم اخی برداید کش

قاسمش

قاسمش غلطان میان خاک و خون / اکبرش سر در عبا اکبر نگون

هر یکی از یاوران بزم ملک / مانده تنهاشان ز خنجرها یکیک

دشمنان نعره زنان کی شاه دین / بیرهان لجام بر میدان کین

اهل بیت با تکیش گریان برار / هین یلتکن آهنگ رزم و کارزار

ما همه با یاوریم ای یار ما / چون تو چون جسم ز خنجرها پاره

آن طرف از بارگاه کبریا / الغفر می گفت کی عاشق بیا

قدسیان در انتظارت سوخته / چشم بر راه قدومت دوخته

هین شتاب آور که شوق عرشیش / تا یکی تا در این رنده اش

حین رسیدش وعده دیدار دوست / گو ملک خود حسین بیار دوست

لب بتیغ حیدری رالا بر کمر / تا زند بر فرق دشمن نشر را

حرکت کو و دوران نرد نشکنی / با عما فرزند خود لقرا این حسین

در بیان اکبر بسید سجاد و وداع اهل حرم محترم

سید السجاد یا زین العباد | یا دل آل الله تعلی فی البلاد

مردم من همه قربانگاه رفت | گفتم جان نثار در راه رفت

چون شود جسم نحیفم چاک چاک | چون فتم از روی زین بر روی خاک

باش بر این بیکسان تو چاره‌ساز | اهل بیت لطف را غمخوار

الوداع ای عابد بیمار من | الوداع ای اهل بیت زار من

رفتن حضرت بمیدان مبارزت و پند و نصیحت آن قوم بی سرت

دادن امام حجت و گفتن آنحضرت بلفظ گهربار در حق لشکر بی دین خبر

بنظم در بیان همین [illegible] بعد از وداع اهل حرم

شاه دین چون از وداع اهل بیت | گشت فارغ شد بر میدان [illegible]

آن امام حق ولی کردگار | پیش صف کوفیان با ذوالفقار

آمد و فرمود با آن اشقیا | هست یاری کند با رنگ [illegible]

من حسین فرزند شیر داورم | نور چشم مصطفی و حیدرم

اسیدن

حالات اکبر

رسید نامه حضرت سلیمان زعفر جن آنکه در دلاوری قتال خواستن و زاری نمودن

چون رسید آنکه فرمان ای پدید | در زمان شه پری زعفر رسید

گفت من زعفر غلام حیدرم | لشکر جن را از جان من چاکرم

شهسوارا الغیاث از دست جان | ای تو حاکم بر مکان و لامکان

اذن ده تا لشکرم از جنبش جنگ | عرصه را بر کوفیان سازیم تنگ

شاه گفتش ای سلیمان حسن لطف | انبیا هستند محبوب لطیف

زانکه این جنگ کی باشد روا | ما غم شده کشته در راه خدا

گفت شاه ای هم فدای راحت | من عجب دارم ز رسم و راه رفت

کی روا باشد جسم اکبر زیر تیغ | بالا گرده اینجا ای دریغ

رفت عباست جدا شد از تن جدا | از جفای کوفیان کی بود روا

کی روا باشد شیر خدا حضرت | آب از پیکان سکینه اندر برت

گفت شه با [illegible] فاهریم | بر [illegible] کوفیان [illegible] دارم

لیک بر از اکبران نزد حسین | زندگی کی خواهد ای زعفر حسین

ای امیر جنیان برگو رفته | داری بلی بفر او دست دراه

چونکه زعفر شد از حضرت بالا شنید | نصرة الله با بلاها در رسید

در رفتن ملائکه بحضرت و دعوت لشکری جنیان خواستن در کربلا که القوم بدید

گفت منصورم از اعالی سطح | آمدم با آیه نصر و فتح

آمدم تا مر ترا یاری کنم | بر زبان بر کشتگان زاری کنم

حکم کن ای حکم تو بر ما روا | ما همه بنده تو بر ما پادشاه

گفت شه آنکس که بر کل قادر است | او کی محتاج نصر فاخر است

ای که میگوئی تو منصور هان | حاضران را رد تو فتح و نصر حاضران

ما همه بر حاضران بشتیم چار | نصرة اللهیم دست کردگار

با شهنشاهیم انصار بر کنن | تا کی محتاج انصاریم و عون

عشقبازانیم گفته ترک جان | خود خریداریم بر تیغ و سنان

عشق حق

عشق حق شد بعد از دشت بلا | عاشقان را میزنند بهم صلا

کای گروه عاشقان الصلا | عاشقان رضوان را الصلا

معشر العشاق قد قام البلا | فابشروا ان البلاء للولاء

لیکن مشتاق تیغ و خنجریم | نی بفکر ملک و مال و افسریم

ایها المنصور اعرج فی السما | عاشقان مشتاق دردند و بلا

باز رفتیم این ره تسلا | همچنین بهر رضای غمخوار را

نزول ملک و حور و حضرت جبرئیل در دشت و بار جلیل با لشکر و اعوان

چونکه شد منصور سوی آسمان | جبرئیل آمد شتابان از جنان

دید خیل کشتگان را ناله زار | بس دگر طفلکان با آه و زار

گفت شاها این چه دشت پر شرر | گر همی خواهیم عیان روم النشر

باز چنین قدرت شهان بهر صحت | باز گو جان بخش از بهر ثبات

شهر ها و بوالی از دشمن | باز گو تو شهادت را بمن

گفت جبریل ای سر عاشقان
حاصل انشق که معشوق خداست
در میان عاشق و معشوق ستر
جبرئیل من کوهم تشنه ام

جبرئیل تو امین حضرتی
گفت آب آرم از دریای حجب
عاشقان را ستیم در آب
هستی این بحرها از آب است

ای امین وحی و تشریف و خطاب
گفت حضرت ده مهلتی کاستوم ان
گفت ناحق بر هلاک کوفیان
تا همه بر عاجزان پشت و پناه

لیک شو آگه چه توبیک گفتن
دل اول جان در راهش گوهر بهاست
جبرئیل است لیکن تشنه‌تر
طالب تسبیح سبحان و دشنام
در ره عشق اندر غفلت
گفت اندر بار من دلکه حجب
جبرئیل نافکر آب جو
اضیا رحبه اندر دست هست
تشنه دیدار یارم نی سراب

هیچ قوم لوط سازم دار کن
عاد ثمود طایر آتش نشان
گر ترا حاجت ... ناکجا

تا نسوزیم آتش نمرود سرد
تا نگهدارنده خرگاه اسلام
تا ندا آموخته علم لدن
تا زکوه طاهر عرش که من
تا زکت لطف رسد کاشتین
تا نده چران زحسین جان ما
شد قبول لطف تا زکنی جهان
لطف شاد جوید که خواهد زندگی

عاشق نیران نخواهد جان تن
جمله مرجوب و ذرات جهان

آتش سوزنده راز کی تو درد
تا فروزنده چهره ما باشد

تا زمیر بارگاه امر کن
تشنه تیغم نخواهم جان تن
تا هزاران درد و غم گشته قرین
تا همه آتش خنجرها خنق
جز تیغ آن جانکو سر نهان
شه بگشته زجان در بندگی
ملکه مشتاق است بر جان ما
عرض لطف حق نشنید از آب

خطاب آمد از لطف سبحان که ای مهمان — رضینا ایها طغیان در فرمان کرب زیارت

لطف از است شه که قبول
هست بر انس الحق مجهول

شه چنین گفت که ای با ذوالفقار | هر چه اندر سینه بد شد آشکار
لعن الله القوم لعین با حسب | پس نشد بر آل پیغمبر جفا
من حسین فرزند پاک حیدرم | در دو عالم پادشاه و سرورم
ای گروه کوفیان قوم دغا | پس بود این فخر در عالم مرا
که بود جدم رسول ذوالمنن | باب من حیدر امیر صف شکن
آن تیغ که زد تا در خیبر شکست | تیغ او چون [illegible] شهپر شکست
زد چنان بر فرق عمرو بی تمیز | گردن تیغش عیان شد رستخیز
در آمد جبرئیلی بر زبان | از آسمان بر تیغ حیدر مدح خوان
لا فتی الا علی در کارزار | گفت حق لا سیف الا ذوالفقار
گر نبودی ذوالفقارش کی عیان | مسند دین پیمبر در جهان
گشت از تیغ علی ثابت نبی | از ابتدا تا انتها کرم و قوی
ای لب گویان رزم و کارزار | نه از تیغ علی عریان [illegible]

شد به جنگ

شد به جنگش اصحاب [illegible] | روی گیتی پاک گو از [illegible]
گشت معراج علی عرش نبی | گیرد علی جان و تن و هوش نبی
گفت احمد آن امیرت یقین | که حسین از من بود من از حسین
گوشوار عرش بود آن گرد تن | قدرة الله در دو عالم [illegible]
بهر اولاد نیا من چرا | رزم سازید ای گروه بی حیا
کوفیان گفتند که یکسر حسین | این جزای جنگ بدر است و حنین
کینه ها از تیغ حیدر در دل است | پس بر از این غم های [illegible]
شه چو بشنید این سخن از کوفیان | آخت تیغ حیدری را از میان
آن زمان فرزند حیدر برکشید | تاخت بر قلب و جناح و میمنه
شاه مشغول نبرد و جنگ شد | عرصه بر سلطان [illegible] تنگ شد

داستان متحیر شدن شیرزادان و پادشاه هندوستان در [illegible] امام زمان

جنگش با رایم [illegible] هندوستان | قصه شیرزاده هندوستان

قیس شد روزی بسوی نخچیرگاه
شیر آمد خشمگین بر سر راه

قیس بس بیکس بُد و بر جان شکار
شیر مغضب تند چون ابر بهار

قیس چون بیخود ز دنبال شیر دوید
لب بدندان از تحیر میگزید

خواند عیسی را بیاری آن زمان
تا رهاندش از کف شیر ژیان

چون رسید آنجا دلش صد پاره شد
ماند چون بیچاره لا چاره شد

لطف یارب دار با من زین محن
حجت خود را رسان فریاد من

رفتن آنحضرت از ارض کوفیان بمعجزه یاری نمودن و رهانیدن آنجوان از شیر

آن امین بارگاه کبریا
بود از کرم جنگی از دشت بلا

چشم او کشش با آن تیغ و سنان
شد بیاری سوی هندوستان روان

این عجب بنگر ز لطف مصطفی
دستگیر عاجزان شد ای فتی

شاه در یک لحظه هم در عرش بود
هم بکمک کوفیان در فرش بود

هم بجا در بود هم در بحر
نیست خالی جا ز انوار اله
الله اکبر

شیر بکونه

شیر نگون شد از الله علی
قدرت حق گشته زان شیر جلی

گر بگویم خود زمانها گفتمی
آنچه در مدحش بُد کم گفتمی

لیک این قوم که کوریند دگر
چون توانم گفت اوصاف قمر

شب پره کی شناسد دیده مهر
گرچه یک شمه بگفتم چون صهر

فضل آل مصطفی را انتهاست
من چه گویم قیس در دام بلاست

نجات دادن آنحضرت قیس را از شیر و مکالمات آنحضرت با قیس و جوابش

صید در لکه بس قیس شیر
شد نمایان شاه چون بدر منیر

شاه حیدر چون بدید ضیغم دلیر شد
قیس را از سکوت باتم نور شد

لطف شاه انگشتری کشاده گفت
حجت پروردگار ذو المنن

لاکه هست ما مراد آراستی
اندرین صحرا بیاری خواستی

دور چشم صاحب بی روحیتی
دستگیر عاجزان نام حسینی

قیس بر کار دلش پروانه دار
باز بشکوه دستگیر شد زار

گفت شاها این چه رسمست و چه تیغ ... حیف از این شه امیر ما دریغ

گفت شاه این هم ز عشاق گذشت ... ورنه بر ما ای پسر خواهد گذشت

گفت چون لشکر گذشت از شهریار ... گفت قوم کوفیان گشتند زار

گفت پس آن گروه بدگهر ... هان مرو شاها از ایشان کن حذر

گفت شه چشم بصیرت باز کن ... با ضیاع مشرق پرواز کن

آنکه از شرح چنین گفت رها ... عمر ثبت داد و نشش نبود روا

بیشتر از خلقت لوح و قلم ... حلم ما افراشته صد گنج علم

ما بعرش و فرش و کرسی حاکمیم ... لیک در راهش بجان طالبیم

ملک ما بی عشق افخر کی است ... این چنین سر تیغ در دو نسبت است

آتش گلستان ز آتش دور ... ای رفیقا چهره‌ها گردید کور

حاصل عشقست ذوق خوار عشق ... عاشقی نخبست شد شوار عشق

ما رضا حق گویم اختیار ... ورنه تا شد شیر روبه سوی شکار

ای شه

از شه هندوستان زاده کیست ... نام لولا پا پارسا کیست

رجعت امام ع از هندوستان بمیدان و مبارزت آن با اهل طغیان

این ملک رخش شه شد تبدیل جنگ ... عرصه شد بر کوفیان تاریک تنگ

گشت چندان ز آن گروه بدگهر ... سنگ شد بر بر ز دشمنه گذر

شد زمین کربلا دریای خون ... ریخت لشکر بر ضلالت از شکن

شه در آن هنگامه قومی بی‌شمار ... لیک بر از تیغ دو دستش ذوالفقار

از آتش عشق و عطش تشنه گشته ... از تف آهش جهان افروخته

بعد از آن امیر انس و جان ... شد بنهر فرات آندم روان

سوی نهر فرات در میان آب ... از میان تهرف و از آب سیاه

شه نه نهر آب که این شتاب ... جمله آتش از تف آتش کرد آب

خواست از جام محبت شه آب ... فهم کن و الله اعلم بالصواب

آب چاه و دمگ و آتش چار ... بهر مطبوع علم اولی الابصار

شاه آمدم تشنه دیدار تو | ورنه نه آب نه بهر او بسیار بو

در واردات غیبی و مطالبات هاتف گوید

خسرو بصد هزاران درد | لیکن بشارت هاتف عشقم بگفت

خیز ای مانده دور از زندان تن | همتی کن بس ولا بالا بزن

چند بندی سر بر این دنیای زن | چند از غم هی کنی واویلای من

چند بهر سیم و زر گریان شوی | از برای لیتدان والان بشوی

مهر این سیلاب برون کن ز دل | گر تو خواهی رسیدن بسیل لنگ

خیز دستی بر این زشت دوزخ | کس نه پرورداد که در هم زشت

لنگ فرص در گلی آراکی | سر بشهرستان جان پرواز کن

چون تو ما عشق را عشاقستی | خواهم مطار با زنبیا مستی

پس ببند بهر مطار تو نرگس | خیز زیر زن سر بشهرستان جان

ای عشیق اسیر در کردستان عشق | ای عشیق ای بلبل بستان عشق

ای دلستان تو بسی لواد ادب | گلستان عشق را خوش عندلیب

صد لحان داری چو گلشن خوش | خیز و بگشا لب فغان از درد خویش

ای تو شمع محفل بزم عزا | خیز و گلکن در گلستان غم عزا

بلبل عشقی و بستان ساز عشق | باز گو با چه الحان راز عشق

چند بسته بر این مقام هاتف بگوش | چون زغم آمد چو دریای بجوش

گفتم ایدل تو کجا و این خیال | چند ز ایدل زین خیالات محال

حاصله کا کشتی بیت سیاست شد | که زبان از نوحه گفتن لال شد

ای درنا نطقم از گفتن بمانده | طبع سرشار از گفتن بماند

مانده از گفتن در نا نطق من | گو سخندان با خبر بیداری سخن

ای درنا نفس من چیره شد | دیده حق بین ز دیدن تیره شد

لنگ هر این شبدیز بیکار | خیز قهقهت با شبدیز گشت طی

خیز و بشکر بر صدر یخ دلال | گر ز افغان بو چسپان خوی ببلال

چیره دست لشکر محشر گری است این | مفتخر شد آسمان از نور این

جمله از زینت جهان را گوشه نشین | در عزای سبط پیغمبر حسین

هر یکی چندان نظر کرده است | جمله را خاک مصیبت بر سر است

خیز دیگر لب جهان پر آه کن | خیر گفتن از آه و هی ماه کن

چون حسین ادم دمی چو کامه را | خواستم از جا گرفتم خامه را

چون گرفتم آتشین بنشسته ام | باز بشنیدم ز خجلت کف بسته ام

مرحبا ای خادم هندوستان ... | در زبان الکنش بشکستی قلم

لب چنین بستم از این گفتن خموش | کاتشش در ... آید به گوش

باری از خون دل چشم پر آب | این نوشتم تا بسوزد ... جواب

این نوشتم تا ملک گریان شود | سینهٔ گردون بریان شود

بازآمدن ... کربلا ... اوضاع پر بلای آن زمین پرخطر ...

جو شد

چو رسید آن بیکس ... زود زود | بار دیگر زار حق آمد فرود

آسمان رنگ طلا بر آسمان عرش | شد شتابان بار دیگر سوی فرش

دید از خون کربلا دریاستی | محشری در آن زمین برپاستی

دید قائم پا بلا بی نفخ صور | در زمین کربلا روز نشور

دید طوفان بلا موج خون ... | هولناک آن سهمگین خون گشته بحر

موج زن در هر طرف دریای خون | کشتی آل محمد واژگون

آن سفینه نوح در گرداب دید | طفلکان زار از عطش بیتاب دید

خیمه‌ها چند سوخته طناب | دید در خون کشته دارد چون حباب

آنچه بر نیزه سرها نور بُعد | بار دیگر بعضی کبود چند شد

سوخته از آتش مرد و زنان | کشته دیر ... اجسادی بی جان

دید آمد پای خون موج زن | سر شهیدان او ... بی کفن

هر طرف ... از ... روان | تشنه بر کلکش ...

گلشنی گز نور نبوتش سرشت | دست یزدان اندر او گلها کشت

گلشنی کو از الف شد آب جو | دایم از بحر قدم سیراب بود

مصطفی آن باغ را ابر آتشی | مرتضی از خون عدای آتشی

ای ابا گل کماندر وی آب و خاک | فاطمه پروردگان چمن دل

الفت شورزی از سره دید | در سموم ظلمشان پژمرده دید

گشته گلزار نبوائی جرا | رفته از گلهای رنگین آب و زینت

رنگ آن گلها ز رنگ حق دان | روز قرآن صبغة الله را بخوان

عندلیب گلستان بقا | برکشیده جمله شان بام سرا

طایران عرش بگشته زتن | رو نهاده شاد زان شهر و وطن

شاهبازان گلستان جنان | پر فشان اندر فضای لامکان

عشقبازان حسین در فلک | مانده از شمشیر و خنجر چاک چاک

با سر و جان شده از میدان عشق | جمله گشته از وفا قربان عشق

دیدن جبرئیل اکبر رسول شهنشاه هدی نمونهٔ نور نبوت را دیگر پای سبنی

دید شهنشاه هزاران صف | حیدر آنجا الفتی کرده کشف

از شرار عشق یزدان گشته | چشم را از ماسوی الله دوخته

سر علی را نه بشر دید و نه یار | لطف بر من از زبان شد آشکار

بعد چه فرمود الله الصمد | در شنید که قل هو الله احد

سر وحدت را نگفتم من بیافتم | گرچه عسری از منش شد تمام

دید جبرئیل آنچه بود در خیال | از جمال دلبر دلدار از جمال

چون رسید آنجا که نحس ها ترسم رسد | من چه گویم جبرئیل آنچه دید

دید او را که گلیمش او از ادب | رب ارنی گو کهی کردی طلب

لیک علام میرسیدش انخطاب | لن ترانی الکلیم مستطاب

برق نور شه چو بر جبرئیل زد | شد ز هوش و ماند جبرئیل تا ابد

بر تو گر این گفته ام آیه کران | وز تجلی رتبه را باز خوان

شاه چون از دید چنین جبرئیل را | از کرم فرمود اهلاً مرحبا

ای حبیب مصطفی ای یار ما | ای امین وحی ای غمخوار ما

بهر چه از عرش بسی فرش باز | برگشودی ای مبارک شاهباز

گذاردن جبرئیل علیه السلام پیغام رب العزه و اخذ عهد نمود

گفت آوردم شها پیغام دوست | گفت برگو جان فدای نام اوست

گفت یزدان بس بی‌شمارت درود | گفت ای شاه جمله ذرات وجود

الحسین العرش یا دلدار دوست | الحسینان الف را عندلیب

ای نهاله سرا بر فرمان ما | ای قمر گلگاه ما قربان ما

الحسین ای گوهر یکتای من | عاشق بی‌مثل و بی‌همتای من

با تو راز عشق گویم امتحان | هر چه گفتی بیشتر خوبی از آن

هان بگو این سر بود شاه زمان | آنچه خواهی داد سر در نثار

هم قیامت بهر شفاعت آن امت | با تو سر الله جمله در فرمان است

اینهمه

دارد

اینهمه جور و ستم کز کوفیان | بر تو آید بس شدید الامتحان

بر کشم بر کافران را پیچ و بن | جمله را این لحظه سازم زیر و بن

یا حسین از تشنه کشتی بار گو | تا بباید مصطفی را ملی پدر د

فرمودن آنحضرت جواب جبرئیل علیه السلام را

گفت چنین پیغام حق روح الامین | در جواب شاه فرمود ای امین

جبرئیلا آن بهشت و این بقا | لیک شد گلگون ز خون این بها

گر حیات خواهی ای روح الامین | حالت صد پاره اکبر ببین

گر چه جبرئیلا میان آتشم | هر چه می‌سوزم در آتش خوشم

هر قدر سوزم در آتش خوب‌تر | این زبان عشق از صد خوب‌تر

من وفای عهد را پروانه ام | شمع عشق را پروانه ام

در ازل چون شمع عشق افروختند | جبرئیلا جان ما را سوختند

عهد و پیمان که گفتم در الست | کی توان آنعهد را پیمان شکست

مدعی بگریزد از شمشیر تیز / من کجا دارم ز شمشیر احتراز

پیش پیکان‌ها چو جرجیسان همه سو / هان من ز تیرباران عاشق کجا روم

شیرانه شیر شیرم که بدین عشق حق / چنین زنده شناسند تا دوران

جرجیس‌وار من قتیل گشته‌ام / زنده شدم من بار صد بار کشته‌ام

من علم افراشته بر بام عشق / زنده گشتم در این عالم به نام عشق

جرجیس‌وار عاشق حق گشته به / آنکه عاشق شد چو من آغشته به

من نه موسایم که بگریزم ز دار / من نه عیسایم که پرهیزم ز دار

من به تیر عشق کردم جان هدف / دیگران سوی رود تو بر جان کف

انبیا طفل دبستان منند / اولیا ریزه‌خوران خوان منند

عاشقان را من مدرس در سبق / من بر ایشان بالا مالک عشق حق

محو صیدگیم ز دم تا لحد از عشق / حافظ اسرار عشق و دلبر عشق

جرجیس‌وار عشق در پای آن / برتر از وهم و خیال و صوت و حرف

این نه

این نه از پیمان پیر بلاگری / باد بان شاید ساز فتوح

گر عشق این گرانه ناپدید / جرجیس‌وار کسی در دو عالم ندید

گر عشق آسان که باشد بس عمیق / صد هزاران این چنین را داد غریق

عشق را آتش چنان افروختم / که جهان خویشتن را سوختم

این نه آن آتش که شد بر او سلام / بر خلیل الله ای سید امام

آتش عشق است آن جرجیس‌وار / که بسوزد یکشرار آتش صد خلیل

من بر این آتش زنم پروانه‌وار / جرجیس‌وار سر دهم مردانه‌وار

من از آن جام آتشی سرخوشم / چنین زمینداران بلا پا را در آتشم

جرجیس‌وار منم کز آتشم سرخوشم / لی لکم جان بلا زدگان من ایزد

من بدادم جان کرده قسم ارسلان / با قسم جهن منم جهان پوشم

جرجیس‌وار بلا / محو صیدگیم در آن روز بلی

من همان پیمان که کردم در ازل / جرجیس‌وار دارم آن پیمان در

چو بر شد این نفس صبحی سیاه — در ازل من چون خود کردم طلب

گرچه چو بر شد بسی فرزانه — نور عشق و عاشقی یکدانه

چو بر شد چنین بیداری در عشق — ها این مرد گستاخ در ره درد عشق

عشق را باید دلی پر سوز و درد — چنین بیداری که عشاقان مست کو

چنین گشتی مست از صهبای عشق — غافل از عشق و از غوغای عشق

گر تو ذوق عشق را دریافتی — از پیاله تم رنگ رسته قیمتی

گر تو از عشق آگهی یابی خبر — همره جمشید گوی باده در

گر تو از عشق آگهی بر درگاه — میشدی محرم به بزم لا کیف

عاشقان را هیچ پروای دگر است — چو بر شد طرفه حالی دیگر است

مرد عاشق را ز پروای دگر است — سالها نفر در سلک دلو ...

و آنچه زان جام برگرفتن عشق — چنین گوهری لعله از جو لکان عشق

چنین ز آنچه رفت با خبر — حال خود بگذار تا در رگذر

بتیغ

تیغ قهر عشق بر سر تیغ هاست — گر بلندی بر بلند معراج هاست

ما سر تسلیم پیش آورده ایم — مهر قربان جان خویش آورده ایم

چو بر شد این ره منت تا یکی — چنین یکی دیدی سخنها تیغ قتل

این سر و این تیغ شمشیر لعین — رو لبی عرش ای روح الله مست

بازگشتن چو بر شد علیه السلام و مخاطبه با الف غیب با قلم در بیرون

شد این دمی با سوز و گداز — در زمان از فرش بر عرش تاز

چون رسید آنجا که سخن بر خویش زد — با الف غیب این بیدار گشت باز

خامه در کف دوختن بر سینه — صبح طالع آن گر زیران گشت شب

رنگ کاغذ سرا با نور شد — العشق از تو بدیها پر شد

چنین به بیماری که ای علاج — شد عیان صبح الف الله اکبر آن

ای عشق اندم گشتی خاندان — چند تا از خوف ... اندر آن

گرچه شدم از وطن آوارها — سخن اندر کار خود عجب تا

چاک باش ز هرچه عالم پر است نقش | رنگ تو گیرد که او دشمن صفات

غم مخور ای مرغ خوش آواز عشق | چون تو هستی محرم همراز عشق

گر تو را آسیبی آید از قفس | شاد شو زان البلاء للولاء

گر کشد صد بار عشقت زنده | شهریاری چون حسین بر اسب شد

بنده عشقی دراز آوی رفتند | فارغی از جنگ و صلح و شیر و دند

چون بری تو خانه هر سو از غیر | حسبی الله گو تو در این کهنه دیر

چنین بگفتی حسینا حاش در بلا | بهر دنیا غم مخور ای جگر پاره باش

این جهان و نیات کار ما ... است | ز نهد از اشتهای تو ... است

این جهان خود شعبده است خود | تو مروت از چنین شعبده مجو

آنچه امروز است در دهر جمله باز | جمله رسوا شد ز استاد از تو باز

[illegible]

احوال سلاطین گذشته و در ستایش عدل و داد

چون شدند از این جهان تخت و تاج | که گرفتند از جهان جمله خراج

کو فریدون

کو فریدون آن شه با عدل و داد | کو منوچهر و کجا شد کیقباد

چون شد آن افراسیاب شیر جنگ | که جهان از وی بد اندر آشوب و جنگ

چون شد آن کیکاوس و آن دیو رنگ | چون شد آن کیخسرو فرزانه کنگ

کو کجا رفتند گیو و طوس او | چون شد آن بیژن و درس و کیش او

بر زوال آن پهلوانان نامجوش | داشتی در زیر از کی بار چوش

صاحب گرز و کمند و تیغ تیز | بر زوال چرخ چنین گوش آویز

چون شد آن روئینه تن اسفندیار | کو چه شد بهرام آن شیر شکار

آن چه شد پرویز آن شیدا او | چون شد آن شیرین و آن فرهاد او

کو چه شد مروان آن مرد آبان | چون شدند از جهان عباسیان

چون شد آن چنگیز و آن چنگیزیش | غارت و آشوب آل خوارزمیش

کو چه شد صاحبقران تیمور لنگ | که جهان بر شهریاران کرد تنگ

چون شد اسمعیل شاه بزرگ | که ز عدلش بود با هم میش و گرگ

بعد از عدلش جهان خرم بهشت | او بملکش تخم عدل و داد کشت

پی عدل آید هزاران خاک او | ای هزاران صد رحمت بر روح پاک او

از ولیعهدش پس شد عباس شاه | دگله گشتی از نسل او مهر و ماه

تیغش از مرآت دین برد زنگ | گلشن دین پیشادی بس رنگ

مدت سی سال در عز و نهاد | بعد گفتار آن شکر نهاد

عاقبت چون صلح او بار دوش شد | با هزاران شوق سوی عکس شد

چونکه کپ ای سلطان شد در | همچنین نور خدا شهباز

جان چو در آن آستان پاک داد | بر روانش حق هزاران رحمت کناد

الحمد ای مهربان روز شمار | صد هزاران کمتر باشد چهار

چنین شد سلطان بشر و جها | آن سپهر علم و آن ابر عطا

آن ابوالحارث محمد شاه ملک | که جهان را سو کو پر از عدل و داد کرد

با وجود سلطنت درویش بود | پادشاه صاف و صوفی کیش بود

ای خدای

ای خدای آنجهان و این جهان | روح پاکش را علیین کن مکان

گر بگویم شهر ایشان را تمام | ماند از مقصد مرا بریم الختام

مختصر گفتم که گیری عبرت | آن تو را با کفر و ایمان کشانید کار

در معنی حدیث شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ولدت فی زمن الملک العادل

و حدیث الملک یبقی مع الکفر لا یبقی مع الظلم

گشت کسری بر گفته ختم رسل | خاتم پیغمبران هادی کل

گفت احمد آن رسول راستان | سلطنت با کفر ماند در جهان

لیک لا یبقی مع الظلم ای همام | ملک را با ظلم کی باشد دوام

همچنین چون آن شه با فضل و جود | عدل را با هم نسبتش می نمود

گفت چنین سلام از این دیر کهن | بعد نوشیروان شهنشاه زمن

بعد از چنین عهد عدل و داد | زان نبی با فخر عهدش را ستود

بعد از آنکه بعد هم شاهان | چند نوبت می زدند بر بامشان

هر که زیشان عدل و احسان دید کو — نام نیکش ماند زنده تا ابد

آنکه ظلم آورد او از ظلم خود — زین جهان با صد هزار افسوس بشد

چند گویم زانکه شد زین دیر خراب — رو جهان بگذر که دارد بر سراب

این عجوز زشت دیو و کج نهاد — تا جهان و تخت شان بر باد داد

این عجوز دست عهد و پیما — دارد از چندین شهنشاهان کف حنا

آن مگیر این زشت رو دلدار — تا توانی مهر او از دل بر آر

زانکه همت چون شهان بر جهان — این جهان بسیار در دل مهر او را کاستن

ای لقای عشق سیمرغ شکار — هین مشو چندین گرفتار مهر او

خوار

غم مخور از بهر این دنیای دون — مهر این دنیا از دل کن برون

دست زن بر دامن آل رسول — تو که نقد قلب تو گردد قبول

این لقا فرس نژاد ارشاد یمن — که نثار خدمت عزادار حسین

فخر کن زین منقبت بر خود ببال — شادمان شو زین بهین در هر منال

چون لقا

چنین سگ آن آستان شاد باش — از غم بی بر جهان آزاد باش

العشق چون رسید اینجا کلام — بر نشان شاه بهنر اختتام

خسروی این پادشاه دادگر — آنکه با مجد و با فر و هنر

آنکه از عدلش جهان پر داد شد — مملکت ویران ازو آباد شد

شاد باش ای شهریار ملک جم — تا جهان باشد تو و شاهی بهم

در جهان تا دارد این بخت جوان — ملک گیر و تاج بخش و زرفشان

ملک باشد تا بشر بیش او — چرخ تا پوید تو باشی یار او

نام نیکت در جهان پاینده باد — آفتاب دولتت تابنده باد

ختم کردم همه را بر شد دعا — تا جهان باشد تو باشی پادشاه

آتش من چیست نزد با اختیار — رشته از کف گر شد معذور دار

بر زبان گر رفت نام دیگران — استغفر الله من سهو اللسان

بیقین این گفتها من بگیر — گر خطا شد عفو کن پوزش پذیر

یا عفوُّ یا غفورُ یا رحیم / یا الهی اغفر الذنب العظیم

ای خداوند رحیم و مهربان / از غم هجر جهانم وارهان

خستگی چون آوری یا رب بتاب / بر همینم ره خدایا این کتاب

آتش از رخ گشتم بود و سلام / با نوای حسین روز قیام

من کنم چون آستانت [illegible] / ملک ستان عشق را بنجو کنم

قصه پر غصه شهادت آنحضرت علیه السلام

باز می چون مرغ بسمل سر طپید / باز از رنگ قلم خون میچکد

باز سوی [illegible] شد این دیوانه [illegible] / از آتش غم سوخت چون پروانه دل

این زبان را قدرت تقریر کو / وین قلم را قوت تحریر کو

تا ز بس مقتل [illegible] شهید / کس نیارد طاقت گفت و شنید

آنچنان شد که روضه شیر رفت / کشته گردد از قضا در [illegible] رفت

آن زمان شد که گشت باید [illegible] / تا در عرش [illegible] زینب و فر

الله اکبر

الهامات غیبی از جانب ملک علام بامام علیه السلام

کو شه در شکن گرم جدال / ناگه خطاب آمد ز حی لایزال

الحسین ای زینت عرش برین / باد بر عهد وفایت آفرین

ای فدا جان که او در راه ما / ای شده قربان بقربانگاه ما

الحسین ای زینت عرش رسول / ای تو عشق ما بجا کرده قبول

تو بما مشتاق و ما مشتاق تر / هان به بزم خاص کش بال و پر

یا حسین یا عشق باب یا حسین / ای شفیع بیکسان در خافقین

بزم ما را زیب پروردت صفا / هان بیا شتاب آور به بزم ما

چون چنین مشتاق باید این [illegible] / کو بتیغ حیدری سر [illegible]

گاه بر تیر عدو جان ساز هدف / آن زمان در را امیر [illegible]

خطاب آنحضرت بدرگاه جلیل و لطف قربات

خونت آرد برون پا از رکاب / کو شه با [illegible] آدم [illegible]

گاهی چابک بر کتف خفته بپا پای ناپاک زند کای گشته طی

ماندار گشتن دریا بر الغفار در انجا جایگه نانای دار

هر تا بر رود اسلام به دارش میکشند بی آن نبی بیمار کشش

تا بگویم بر تو این راز نهفت کی تلاش بیش از این بکرار گفت

راز بسیار است لیکن کو مجال در انجا جا تا بگویم شرح حال

در انجا جا وقت آن آمد که تنگ از زمین صحرا بام تا فلک

بیش صد بالا و با سیلی خاک چنین بعقم در انجا جا ز هی خاک

از پی طلب گشتنم ز بعقوم هر یک اسلام بر گشتن ز شی برون

صد هزاران تیغ تیز آخته کافران از کین بودیم تا خته

را نبیان دیوی کند او بیش کو برین شد از این آیت و کیشش

بر ز روی در زشت چوا هر بنا ایفد دار دار راد و دشمنا

در انجا جا در کف آن بد زشت حامد القدیر فقیر من نوشت

شهر بشد نام آن ناپاک ساله گو دهد شمع رسالت را بباد

رحم نارد بر گلوی حلق من تا قصد زاری سر او بزد در تن

چنین بهند ار دیس حی آزرش دیو از زمین و آسمان خیزد غریو

چنین بیاید کشیده خوار مصطفی اندا او ز سر اسرار

در زقی بر سرش ته بند خاک غم مجتبا که دگر فت از الم

فاطمه زین غم کند جامه سیاه تیره گردد ز رخشان مهر و ماه

بر زمین خون گر بد این چرخ کبود بگسله از هم جهان تا ر و پود

در انجا جا عرش گردد دار گشتن چنین بیش با کم شود از زین سکون

بیکر پاکم چو گردد ریز ریز اشکالها چنین آدم ریز چو تیز

در انجا جا چنین آدم گشته در میان خاک و خون آغشته

بی اشک چنین قلعه با سری در میان الجه خون بیکری

چنین بالای سنان بی سرم در زمین افتاده عریان پیکرم

در میان خنجر زنم خنجر رستهای
وانجا ما آن زمان بزم گرای

رستن با سر از تیغ خنجر ببار
زان به بند از خنجر من برجو نگار

چنین گنج رنگین نجوم باب سار
از فوج بس خیمه بال سار

آنچه بر من از جفای کوفیان
از شرف یک نوا آن گنج بیان

وانجها راز را آهسته گو
چنین بگوی بهر حق آهسته گو

تا نداند خواهر گریان من
مانده با سر این تن عریان من

ش چنین بر انجمع این راز گفت
آشکار او گو اسرار نهفت

آه چنین گویم با نم لال بار
کای اخی سالار ما هر گز نسار

با تن صد پاره چنین سلطان دین
بر زمین بیرق ما از رخی زین

سر بریز عاشقان از هر طرف
هشتند آن قوم خنجر بکف

ارب گردهای سوا بکف شمشیر بود
ارب گردهای سوا چکان در سر بود

ارب گردهای خشمگین پیمان عثمان
بهر قتل شه بکف خشت سنان

بجا گردهای

ارب گردهای سوا قلزم پر نهنگ
صد هزاران کماه چاه بام ونک

هشتند از هر طرف چون سوی شاه
وز فلک شه تیره روی مهر و ماه

موج زد دریای خنجر بر سر تیغ
شد سلطان بلا بر بید تیغ

بسکه بر بید از کمان کین تیر
شد پر از تیر چنین دریای قیر

یا رب این بر چه سلطان دین چه بلا
در کجا این کشش و آیین این روا

کآید از هر سو هزاران دشت تیغ
از برای کشتن یک تن دریغ

یک تن سلطان میان خنجر و خاک
پای ... جسم ... کشته ... خاک

یک تن بی یار و بی انصار و غم
دل ... از اکبر و عباس و غم

کشته بر روی خاک و خنجر آغشته
از سر و جان در وفا گشته کشته

هر چه از انک قرآن منجوت سب
می شنید از نیزه بران جواب

ورود عبد الله بن حسن بمیدان کربلا یاری از خیمه تنسید ام الحسین

دید عبد الله فرزند حسن
چنین سلیمان را اسیر اهرمن

رفت از خیمه برون تیغ بکف / خشمگین از کینه بر لب اوله کف

گفت ای جان با توام اسرار کار / هستی ما بست اکنون نثار

جز تو ای جان گر بود صد جان بدی / در ره جانان نثارش کردمی

ای دریغا جز تو جانی دیگرم / نیست تا در راه جانان بسپرم

پر گشا ای شاهباز لامکان / ای ترا از عرش زیبد آشیان

جز بسوی آشیان پرواز کن / این قفس بشکن و پرواز کن

بشکن ای سیمرغ عشق این دام را / باز قاف عشق یابد کام را

این بگفت و شاهزاده شد روان / از پس گرفت سر کار دران (؟)

قرة العین علی المرتضی / قافله سالار دشت کربلا

خواهر سلطان جانبازان حسین / گفت با شهزاده با صد شور و شین

ان کجا ای طایر بشکسته بال / گفت سبز نم تست لا الکلف (؟)

گفت ای عمه بمیدان میروم / کشتنی کمتر است قربان میروم (؟)

گفت ای نور دو عینم مجتبی / رخصت را باسته ای از رزم را (؟)

گفت ای عمه رها کن دامنم / همچون بلبل تا این قفس بشکنم

کی روا باشد حسین در زیر تیغ / تا بود من زنده باشم ای دریغ

کی روا باشد که همراهان من / خفته بر روی زمین انجمن (؟)

من در این زندان تن باشم اسیر / بهر حق ای عمه ره بر من مگیر

عشق آتش بین چنین افروخته / عاشقان را پای تا سر سوخته

در گرفته دامنم را از وفا / عشق میخواهد مرا سوی بلا

زینهار ترسانیم از تیر و تیغ / عشق میگوید مکن از جان دریغ

تو نمیخواهی که بینی ماتمم / عشق خواهد پا بپا لا یکرم (؟)

تو مرا خواهی اسیر دام تن / عشق میخواهد مرا بی وطن

عمه کم نه بیکس از کشتنم / عشق میخواهد بخون آغشتنم

عمه عشق از او نه چنین سیاه (؟) / گر بحکم شرع باشم معذور دار

گفت ای نور

روی نهادن شاهزاده به میدان کین با بانگ نفیر سلطان دین بجای هر غمین
اجازه دادن ممنوع شدن شاهزاده و شهادت رسیدن او در کربلا رسیدن اکمال شگفتن

این بگفت و کرد رو بر شاه مکین
بانگ زد فخر زمن سلطان دین

اجازه خواه گر اکنون از آن
شو بر جانب میدان روان

ناله سلطان دین را چون شنید
شاهزاده جامه طاقت درید

عشق آمد در شرر بر ذات او
بلکه صبر و اختیار از ذات او

گفت ای عم یا ابو جان نسب
دامنم را از کف اکنون کن رها

ای دریغا وقت رفتن دیر شد
عمه اکنون نوبت شمشیر شد

این بگفت و دامن از دستش کشید
همچو سلطان بدر با خود برید

کافری را دید تیغ آخته
همچو دیو بر سلیمان تاخته

تا زند بر شاه آن بدگهر
شاهزاده کرد جان خود سپر

شد ز تیغ آن لعین دستش جدا
ای دریغ از نور چشم مجتبی

ای دریغ از آن سرو سرکش عشق
ای دریغ از آفرین قربان عشق

در میان خاک و خون غلطید زار
شه بگرفتش به مهر اندر کنار

شه در آغوشش مجتبی را گشود
خصم از لشکر چو مهر برنمود

حرمله آن بدتر از شمر و زیاد
تیری از نو بر کمان کین نهاد

راست شد چون جانب شهزاده تیر
در هلاکت شد مضطرب نامید تیر

چون گشود او سوی عبدالله شست
بر گلویش تیر کین تا پر نشست

حلق او چون حلق اصغر گشت چاک
مجتبی را بر سر از غم ریخت خاک

شه را ز خرش شد روان از دام تن
شد روان آزاده رو سوی وطن

در کنار سرور دین شد شهید
ای فریقا چون سخن اینجا رسید

زین حکایت آتشی در من فروخت
پای تا سر جسم و جانم پاک سوخت

خواستم اندازم از کف خامه را
همچنان نانوشته ماند نامه را

زانکه گر گویم زبان سوزد همی
ورنه اندر تن روان سوزد همی

گاه گشته آتش فشانی در زبان | تا شگفتی بعد از این اینَ داستان
ای فسیقان کار بس دشوار شد | من چه گویم خامه اشکبار شد
آتشی افروخت از نوک خامه ام | آنچنان که سوخت در کف نامه ام
زد رقم امید ایستادن بحق قلم | گشت شکن الخلاصه با درد و الم
چنین اسیر عاشقان سلطان جان | شد شهیدان خسته از تیغ دشمنان

در بیان بعد از شهادت آنحضرت و تیر در جبهه کاتباب و اضطراب درون از اهل بیت گرامی

آسمان آنقدر هم بارید خون | تا زخون شد روی گیتی لاله گون
باز ماند از گردش این نه سپهر | مضطرب شد آسمان شد ماه و مهر
صبغه گردید آن اندوه به غم | دست بر سر میزدندی زین الم
عرش و کرسی لرزید زین کار بدیع | فرش هم جنبید زین امر شنیع
حوریان از هم گسسته گیسوان | وارگشتی گرد در زمین و آسمان

ای کنون زین بیش صد جلد بحر ندید بی گنف فتاده در اشعار گمون جانب زی

الحمد

آنحضرت در راه خدا بجهت شب کنان سلام الله علیه

آمد آندم از خدا دید جبرئیل | وحی بیاورید ای حجت جلیل
که بردار این زمان تیغ و کمان | این نهضت بس ترا ای شهید عیان
چنین گفت جبرئیل بعد از عرش برین | آن زمان بردار شد جبرئیل امین
قدسیان دیدند شاهی در سجود | هر زمان نور از عرشش میفزود

در تحریر مؤلف از وقوع این واقعه و شرح زبان حال از آنحضرت بموسی بن عمران

ای همه جانها فدای جان او | از سبب بر در گه جانان او
بود او گوینده بر موسی ز طور | اَیُّهَا المُوسی اقْتَبِسْ فِی الطُّور نور
فَاخْلَعِ النَّعْلَیْن یا موسی که این | دل وادی قدس است تو غایب چنین
نزد خاص شیعیان مرتضی است | موسیا این عفت از نزدیکی ره دوست
اگر جان کند رب از کی درست | تا توئی محرم نه بینی روی دوست
عشق از سخن بشنو موسیا | کمتر از خود خویش ای مجتبی

موسیا از آل احمد یادگار — عاشقی مانده است اندر روزگار

موسیا سخت است عشق یار ما — عشق او باشد همیشه کار ما

بر فراز عشق آن سرور زبان حال با خنجر بهر شمر و جواب خنجر با سرور

خامسه میر عاشقان سبط رسول — آنچه شد در کربلا گو او قبول

شد بحکم دوست تسلیم و رضا — داد سر در عشق لیکن از قفا

ز آنکه حلق پاک او را مصطفی — بوسه می‌زد از محبت بارها

گفت خنجر کار من دشوار شد — آل احمد در زمانه خوار شد

حلق پاکی را که پیغمبر مکید — من چسان از ظلم بتوانم برید

گفتش خنجر از بر حنجرم — ساختم من آنچه آید بر سرم

خنجر از کار برون آور درست — از برای خویشتن پرورده است

شمر بنهاد در آرزوی بود می — خنجر را بر گلویت سود می

پس بهشت آور که جان مشتاق گشت — کی بود جان را بها در عشق دست

خنجر از پشت

خنجر از پشت کشندم در کشتنم — خواسته یزدان بخون آغشتنم

خنجر اکنون کار خود لیک از قفا — ز آنکه بوسیدست حلقم مصطفی

مصطفی که بوسه بر خنجر زند — کی تواند شمر دون خنجر زند

چشمه حیوان لبان مصطفی است — هر که تشنه ماند بر روی چه رواست

شه نه تنها کرد جان خود فدا — از همه بگذشت در راه خدا

کرد هفتاد و دو تن قربان است — سر تو یکلحظه از قربان است

او گذشت از جنین معنا سر بسر — کرد بر شیر بلا جان را سپر

همچو عباسی کلاه در راه فدا — داد در کرب و بلا آن نور الوفا

قاسم آن نور حسینی مجتبی — گشت پامال از ستم اهل جفا

شیر خوار اصغر آن طفل رشید — کز جفای کوفیان پیکان مکید

نو خطر اکبر که از آن شیر بود — او همی مشتاق زخم تیر بود

آن بخوان طفلش که بد سرمست عشق — داد اندر کودکی او دل بعشق

او به طفلی سرور عشاق بود / خوی‌اش بهتر ز جمله مشتاق بود

آل پیغمبر چه خورد و چه بزرگ / عاشقانند اندرین دیر سترگ

عشق را آغاز گو انجام گو / داستان را انجام و شاه گو

رفتن سر مبارک شهید کربلا از در زندان و آمدن در انجام حسب الفرموده امیر عاشقان

چون سر پاک امیر عاشقان / آشکارا شد بالای سنان

سر برهنه هفت هزار او / زد دریغ از روی حیدر شرمسار

ریخت خون از کشتگان چشم ملک / مضطرب شد هفت ارض و نه فلک

آسمان از قیمه خون گریه زار / محشری در کربلا شد آشکار

سرور پیغمبران خون گریست / مر زنان چنین بیکسی بیست

در انجام آمد شتابا نامی شاه / کافران از هر طرف بستند راه

ره ندادندش چه پیر شاه دین / خشمگین غرید چون شیر عرین

چند تن از کافران را گشت زار / در زمینی نیستوا افگند خوار

تا گوند

تا گونه آن لعینان از هراس / راه دادند آن بر شاه سرا

چون رسید آنجا که شاه بود / در ره عشق و وفا نسر آمده بود

دید جسم نازنینش چاک چاک / بنده عریان در میان خون و خاک

گاه سوی نیزه بران سر منیرش / گه بسیدی پیکر از او بنیش

سوی بران با پاسر روی خویش / ارغوان گون از خون سوی خویش

خویش را از کین بکرد نشه عبد / آنچنان ایدون فرمحو بود

شد بر ایده بس خسته گاه / روح تن ... آه باه

از لبس مصطفی در اضطرار / تا گی آید شه بدین از تکار زار

شد صدای انجام آدم مند / آنچنان که در جهان آتش فگند

چون به نزدیک خیام آمد کمیت / جستند از خیمه بیرون اهل بیت

هر یکی از آرزوی روی شاه / تا نگر بیننده ش آن رخ ماه

ناگهان دیدند زمینش واژگون / شد بران ز پیکان و پیش غرق خون

بنوازان مرغ گریان گوش پیش / هر کجا پرسید حال خویش

با دهان پر خون با چشم پر آب / خواهد از سلطان زمین کو این خطاب

گاه سر زیر پر کشد گه خنده سم / لطف کن اکنون که گه تو کرم

ای پریدن شاه تا چه شد / بازگو پشت پناه تا چه شد

در کجا از روی زمینش انداختی / با کدام کس تا چنین انداختی

از فغان این چنین مصطفی / سوخت جسمش دیگر سر دارد ولیک

زین حکایت بسوخت ذرات جهان / العشق قصه زکن بیان

در بیان تکمیل مؤلف سلمه الله در شرح عشق خود و سر در دود تکمیل کتاب بسم اللّٰه

سوز عشق کن تب بار اس م / سیر طلب بند هر زبان اندر برم

میزند چنین مرغ بسمل بال و پر / باز نوای دیگر دل او بسر

باز می سوی جنونم می‌کشد / گرچه دانم هم جنونم می‌کشد

باشد این دل در چنین بحث جنون / زان کشد هم دم مرا کسی جنون

کاش از

کاش از سینه ام بیرون شدی / کاش این مرغ از قفس بیرون شدی

ناله این مرغ دور از آشیان / میزند آتش مرا هم دم بجان

ترسم این دل آخرم رسوا کند / چنین سمندر آتش برپا کند

گه دم با ارب از این دل برسترده / تا چو مجنون در دهم بر دشت و کوه

چند این دل هیچ نالان شوی / همچو ابر آذری گریان شوی

پر زنان تا کی در این کنج قفس / چند نالی در برم همچون جرس

گو بم این دل تا کی زمان کنی / حالی چون خویشتن بیان کنی

گو بم این دل این فغان چاره صفت / این همه نالید از بهر کیست

دل همی گوید مرا این نهفت / حالی خویش اگر با تو رواست

از در عالم ناله آید بار من / آنچه با شمع ناید کار من

از ازل شد قسمت هر کس بلا / کی توان از نجب حکم قضا

قسمت پروانه آمد سوختن / شمع و آتش همان افروختن

قسمت بلبل بگلبن آید مرد خوش | که شود بلبل زبانش لال و خموش
قسمت من ناله آید درد و کهن | برنهی گو ماند با انصار و عجن
هر زبان نالم بپای شاه خویش | بر دو کفن آتش زنم از راه خویش
من همی نالم از سلطان جان | کو نوازد هرش سلطان جهان
خاصه بر آنم که شاه عشق | زنده شه بهر کفنی بقربانگاه عشق
از دعا انگشتر و انگشت دله | زان بنشق آید انگشتری او شتاب

داستان نامه زبان آید در بیان انگشت مبارک انگشتر و دزدیدن انگشتر

شرح این گویم پر از خون جگر | انگشتر برادرکان زین غم شرر
سر در عشاق مقتول جفا | کو در عالم سه انگشتر عطا
بر سلیمان او گزینی انگشتری | کو سلطان گه بر دیو و پری
در همین خاتم بهشت اسم نماز | دال هر حرف کو گوشش باب از
زین چه سان گویم که نورد از مرکان | سه تیں انگشتر سلطان جان

دله با انگشت از زرگر گرفت | زین سبب کش شد فدای زرگرفت
بر سلیمان زمان فخر زمن | جنتش آدله که اهرمن
چنین رشته آید بو انگشتر گرفت | مصطفی آمد ز سر قیصر گرفت
بر قضیر شد هر از غم چاک چاک | مجتبی بر سر همی فرق ندخاک
شد برضوان فاطمه با صبر و تاب | عرش یزدان آمد اندر اضطراب
آه آدم بر زینب کربلا | مصطفی هم با انبیا دار و ادب
سر بسر دشت بلا را گشته دید | خنجر شان خاک و گلی آغشته دید
دیده بقلاره تن یاران دین | مانده با غسل و کفن زار و غمگین
سینه شان از سنبوس خنجر چاک چاک | کشته غلطان در میان خون و خاک
دیده بلا را خنجر این ستم | شه علی گشته پر از درد و الم
چنین چه بود بر سر فرزند خویش | دیده انور ز غم و خون دلبند خویش
انگشت بود جان و تن در هوشش بی | انگشت بود زینت ده هوشش بی

آنکه پروردی جان‌آرش در کنار — دید در دشت بلا افکنده خوار

بر تن پاکش فزون تر از گمان — بود زخم خنجر و تیغ و سنان

چون بدان حالش رسول راستین — دید شد گریان و فرمود اینچنین

ای تن غلطان بخون کربلا — الفدا جان گرو در راه خدا

عشقبازان را تو امیر طریق — اشهد کین عشق را بن العشیق

این چه حالت و چه زخم و چه تیغ — وای بر جسم ابد زیبا ای دریغ

شه بگفتا بر جز ای مظلوم دستم — ای رسول راستین فخر امم

سهل باشد بگذر از کم بهرست — چون رضای اوست بر جان او نکوست

عاشقم من زنو آموختم — زان سمندر وار خود را سوختم

شرح کم کن قصه ای شتری — لوح نه بن غم آنرا لو دیری

رجوع بقصه موسی و طور و تجلی که نور از جانب رب غفور

ای شیفته داستان نو بیار — ستری از اسرار حق کن آشکار

ارب

رب ارنی گفت چون موسی بطور — [illegible] بر دی از فراز عرش نور

آمد از نا بیدنش عالم بجوش — کوه شد و گداخته موسی شد ز هوش

تاب نور نشد چو موسی را بخود — لن ترانی گفت زان نورش نبود

بود از نور محبت [illegible] — من چه گویم گشت مطلب منخسف

قربان باور ندارند ای کلام — خاکیان گمگشته صدره ز مقام

شکر من نه قشری ورنه عالیم — از غلامان [illegible] تبع عالیم

هرچه گفتم این صفت الفتی — حق منزه آمد از این و صفی

اول توحید را نفی صفات — گفت امیر مؤمنین موصوف نیست

الحمد آنکس همه مخلوق حق — راز اولین و آخرین کعبه سبق

حاش لله تبدیل شد نه مثقال — بد تبع مخلوق رب ذوالجلال

من بگویم امیر المؤمنین — هست نعوان لب کرم رب ای حسنین

کو بروز کین هر زیر لب است — بر همه مخلوق بعد از غالب است

شرح گویم مدح آل مصطفی ۔ جمله جز اسند در این مثنوی

شان آل مصطفی والاتر است ۔ آنکه ایشان را رشید داور است

هر چه گفتم بعد ازین هم کوششی ۔ هست وصف خاندان زاندازه بیش

شروع در وقایع جانسوز و غارتگر دلهای غمخیز ... گفتن و آتش گفتن بخیام آنحضرت

ای رفیقان باز خون شد نامه ام ۔ بار در کف آتشین شد خامه ام

بار دردی عشق آتش بر فروخت ۔ هر چه بد جز یاد حق یکسر بسوخت

عشق را شد باز آتش شعله ور ۔ سوختی ای ... ای رفیقان الحذر

عشق بر جسد دلم شهباز شد ۔ الحذر زین تیغ دل باز شد

عشق آتش را بدین ره چون فشد ۔ که زند آتش بخیمه کوفیان

عشق غارتگر که در ... هر چه بود ۔ چون خیام شاه را قوم غشوم

ای رفیقان نوبت فریاد شد ۔ ... بجبرم زینب بربا شد

ای رفیقان آتشین شد باز آه ۔ آتشی که شعله بر خیمه گاه

نام گویم

من چه گویم سوخت یکسر نامه ام ۔ شعله آتش بکف شد خامه ام

شعله ور شد آتش باز از آه ۔ گر شرر از آتش سوزان تا بماه

آتش موسی اگر یکبار سوخت ۔ آتش از آهم شب دیجور سوخت

ای زنم آتش به پر جبرئیل ۔ ... بسوزم صد ذبیح و صد خلیل

آتشی افروزم اکنون در جهان ۔ که بسوزد زآن زمین و آسمان

زآتشین آهم بسوزد نه فلک ۔ آتش افتد در سماء و در سمک

داستان خیمهای شاه را ۔ چون نویسم آتش افتد ماه را

خواستم پنهان کنم این راز را ۔ باز نگشایم لب و آواز را

خواستم در پرده ماتم این سخن ۔ راز نگشایم بپیش انجمن

خواستم کاین راز پنهان کوشم ۔ چون بکوشم که بسوزد آتشم

هر چه پوشم بیشتر پیدا شود ۔ چون که ... نهان کی شود

آتش ... شعله زد با اختیار ۔ لاجرم راز نهان شد آشکار

چنین گفت آن خبران دانشور … در گلستان شاخ از نار شد

چنین بر بید زر نثار گل هزار … در چمن شاخ ورد زنشد آشکار

چنین که بلبل از چمن پرواز کرد … شاخ ها راغ گلستان ساز کرد

چنین از انگشتش بر آن شهباز شد … گر کس ان شاخ ریت ناز شد

بهر تاج خیام القوم حسن … که هر یک را نشستن زتی برون

رو نهادند آن گروه عجب … بهر تاج خیام مصطفی چو

ده چه سان ضیه طالبش مرحمی … با فته عرش برین زانچه نور

ده چه سان ضیه همه پر طلب … فرش او یکسر زبر چر چر

ضیه که آتش در هامون لفی … برتفت خویش در بیرون رزی

او در قهر گرفتان شد شفته … آتش کینی لذرد افسرده

ضیه که اهل بیت شاه بود … جای رخشان قد بت و ماه بود

بر فلکند بر ضیاء آنجا زسیم … کی توانستی شدن بستر لسیم

با فته

با فته اوز شکن ان پرها بهم … باکسی ننهد در آنجه قدم

پاسبانش بود شیر کردگار … غیرت حق بود آنجه حصار

با همکس سالار زان جا لا بجو … محرم آنجه امر شه بود

نکی در ابعه کرم آشکار … پاسبانش شاه بد با ذوالفقار

العشق انجمن در ابعه ب … داستان ضیه از کنم بیان

در بیان تقریب داری روضه بران بر گزیده رب جلیل گردیدن

چو بکه آتش ارحام افروختند … عرش را از آتش کینی سوختند

عابد بیمار زار و مستمند … سوختند از غیرت چو بر آتش سپند

ماند ه تنها آن ولی کردگار … در میان با تن زار و نزار

اهل بیت شاه یکسره کرده ای … چنین تابت النعش بر که بدی

که هر یک مه بر شان بهر شان … قبر کمین گشته رخ خورشید و ماه

محشر در گر بد اراسته … بانک و فریاد از هر سو بر خواسته

لشکر کوفی پر از عیش و طرب / اهل بیت مصطفی در تاب و تب

از سپاه کفر بانگ نای و کوس / میکشد ایشان به سپهر آبنوس

اهل بیت سرور سالار بهشت / ناله از عرش برین زانسو گذشت

در تب سالار زین الم پر درد و رو / جبرئیل از آسمان فریاد کرد

گه کند در قتل سالار زاری کشید / در فغان با مصطفی زاری کشید

کشته شد سلطان حسین بن علی / کشته شد آن قرة العین جلی

کشته شد زینت ده عرش خدا / کشته شد نور دو عین مصطفی

کشته شد زینت ده دوش رسول / کشته شد فرزند دلبند بتول

خطاب جناب رب جلیل جل جلاله بحضرت جبرئیل در امر نمودن او را که خبر شهادت سید با اهل بیت مظلوم رساند

گرم افغان بود جبرئیل امین / کای خطاب آمد ز رب العالمین

که ای سینا به پیشند شور و نوا / هان شتاب آور در آن هم مهترا

اسیران

بر اسیران گو بآواز جلی / شد شهید کربلا حسین بن علی

جبرئیل از آسمان آمد فرود / اهل بیت شاه را این غم فزود

گفت جبرئیل ای اسیران بلا / ای به رنج و اندوه و غم مبتلا

پیکر پاک حسین بر روی خاک / مانده بی سر تا سر از خنجر چاک چاک

چون فتاد آن شهسوار از زین زین / خاک شد بر فرق جبرئیل امین

بر زمین افکندش که بد در برم / زین مصیبت خاک عالم بر سرم

آنکه بودم خادم گهواره‌اش / چون به پیشم تن صد پاره‌اش

غرق خون شد پیکر پاک حسین / ای اسیران نوبت شور است و شین

ای اسیران بلا افغان کنید / گیسوان عنبرین پریشان کنید

چون شنیدند این صدای هولناک / شد دل پاک اسیران چاک چاک

آنچنان افغان از ایشان شد بلند / که بعرش و فرش آتش را فکند

تیره شد از آه مظلومان سپهر / در فلک بگرفت روی ماه و مهر

از شرار آه مظلومان نه فلک / سوخت سرتاسر از جنب ملک

بر نشد رحمی ز زمین بر خوب بار / هلکند آن قوم را چون قوم عاد

جمله موجودات اندر اضطراب / خواست گردد در جهان تکثیر عذاب

سینه‌ها تسبیح و آیند ای حجه / آن سپهر حکم گر آیدم نه بعد

یکسره می‌سوخت ذرات جهان / وارگشتی شد زمین و آسمان

لیکن از ایوان حسین لطف پرتو شد / کاین عقوبت آخر آن ایام شد

گر بنا انتقام این ای ... فتن / رو بحوران به جسم عباد مکرمون

انتقام آن گروه بدگهر / ماند تا وقت ظهور منتظر

الحکم کین پر کند عدل داد / زان شبیه کج پر شد از ظلم و فساد

اختتام کلام منظم در نونهی که حضرت قایم عجل الله فرجه

یا ولی الله یا کهف الوری / یا امین الله و مصباح الهدی

ای بتو پاینده از کیوان سپهر / ای بتو تابنده انجم و ماه و مهر

ای بتو

ای بتو پاینده زمین و آسمان / ای بتو قایم مکان و لامکان

ای به حکمت راز آسمان زیران مستطر / ای بامرت از صدف زاییان گهر

ای رهاننده ز طوفان نوح را / ای نگهدارنده از آتش روح را

ای شفا بخشنده مر ایوب را / ای رها کننده ز غم یعقوب را

گر نیاوردی برون از قعر چاه / کی شدی در مصر یوسف پادشاه

گر نه بد نیروی تو ادریس کی / مسند نهادی بر فراز چرخ پی

کی شدی عیسی بچارم آسمان / گر نشد لطف تو هادی همعنان

ای دهنده مر سلیمان را نگین / ای نگهدارنده عرش برین

ای معلم در ادب بر جبرئیل / ای کننده نار را گل بر خلیل

ای ز آدم توبه ات کرده قبول / ای تو بخشش حیدر و جان رسول

عاد را کردی تو با صرصر هلاک / ای به حکمت رفته قارون زیر خاک

شهرهای لوط کردی واژگون / نیل را بر قبطیان کردی زبون

موسی اندر تیه سرگردان تو		خضر در ظلمات عجب عطشان تو

بقیهٔ سخن در وصف الظهور آنکه زمانه ستم ظلم فرا گرفته مخصوص از شیخ
طایفه سبک سار که خود را اهل سنت گفته و لکمال بیدینی آراسته اند

ابو الحق شفیع المذنبین | انت سیف قاطع للمشرکین

ای تو خونخواه حسین بن علی | انت ثار الله یا ابن الولی

شد زمانه پر ستم و جور و کین | چون ستم ظلم شد آیین و دین

کف شیر حق که روزگار | بگذرد گرداد گردهای شکار

هر یکی بنشسته بهر سروری | بر فراز مسند پیغمبری

آن همی گوید که دین را رهنما | این بگوید سلسله نور رهبرم

آن یکی خویش را گوید که من | مؤمنم قطب زمان ممتحن

وین بگوید که منم اهل شرع | وین ز راه اصحاب ذات صلح فرع

یاد آمد چند بیت از مثنوی | خوش همی گفت آن حکیم معنوی

رجوع بحکایت شغال خم رنگ از قول مولوی رومی

شد شغالی در میان خم رنگ | کو یک ساعت چو او در خم درنگ

پس در آمد پوستش رنگین شده | که منم طاوس علیین شده

ای شغالان هین مخوانیدم شغال | کی شغالی را بود چندین جمال

آب و تاب و کر و فر من ببین | رنگ زیبا خوش مراد فخر دین

پس بگفتش که طاوس جان | جلوه‌ها دارند اندر گلستان

بانگ طاوسان کنی گفتا که لا | پس نه طاوسی خواجه بوالعلا

ای عجب از مدعیان این زمان | گر شغالان هم بهانه این انبهان

این شغالان که بس تزویر | از فسون بر خود لقب تصویر

هر یکی گوید منم طاوس جان | طوطی و صدا مرا ... مرغ کان

هر یکی در جا ... استاد فن | لیک در ظاهر [illegible]

هر یکی [illegible] گنجینه | صد هزاران فتنه‌ها گنجینه

هر کجا چون گرگ دندان کرده تیز / از پی میراث با هم در ستیز

رجوع به همان نقل که اصل مقصود است

ای علی حق لام را ستین / پنجه قدرت برون کن زآستین

تا کی حکمت بماند در نهان / خیز و در کش ذوالفقار جانستان

دست من گیر ای غیاث المستغیث

دارهان از چنگ این نفس خبیث

در اواسط شهر جمادی الثانیه کتاب مثنوی نگار نواب مستطاب اشرف ارفع والا ضیاء السلطنه روحی فداها

در [illegible] درگاه جهان پناه الهی [illegible] عفی عنه

خانه‌زاد محمد حسن خلف مغفرت پناه [illegible] [illegible]

[illegible] تمام شد ۱۲۶۵

یا علی

ادرکنی

چون کلک صُنع نقش کُن بر رقم کشید
اندوه و رنج و بلا بر آل پیمبر کشید

چون گشته در روز ازل جام بلا لبریز شد
سر دور عشق انجام بلا بر سر کشید

در ره عشق و وفا سلطان جابر زان حسین
هر بلا بعد از شهادت آن بلا در بر کشید

آه از آن دم که آن سید چون قربان زبلا
بر قتال سرور لب تشنگان لشکر کشید

ای دریغ از آن دمی که نور چشم مصطفی
با صد حسرت به بر نعش علی اکبر کشید

قامت اکبر قیامت بعد از آن افتاد صف
بر زمین کربلا در صف [illegible] کشید

ضجری رسید که هفته بسته [illegible] مصطفی
شمر دون یا رب چه سان خنجر ز حنجر کشید

مصطفی بود بر زمین افتاده [illegible] شمر دون
بر گلوی پاک سلطان بلا خنجر کشید

یا رب این نطق کجا طاقت گفتار کجا
سعدی شاه کجا قدرت اظهار کجا

قصه کرب و بلا در خور عرض دل [illegible]
نام مظلوم حسین [illegible]

زین بیش زند [illegible] عالم به سرم
[illegible] کجا [illegible] کجا

شمر چنین خنجر کین بر گلوی شه کشید | ناله فاطمه تا عرش خداوند رسید
جامه صبر بتن حیدر کرار درید | گفت این حلق کجا خنجر خونخوار کجا

بر سنان چون سر پر نور حسین گشت عیان | ماه شد منخسف و مهر شد از شرم نهان
خواهرش سر زد و زینب گفت با صد شور و فغان | این سر پاک کجا نیزه اشرار کجا

عشق چنین محمل زینب سوی بازار کشید | دور ره محنت و آزار ز اغیار کشید
از همی خون شده بس آه شرربار کشید | گفت زینب تو کجا کوچه و بازار کجا

چون نگون شد ز کین رونق بازار حسین | شد شهید از ستم شمر علمدار حسین
گفت با آه و فغان عابد بیمار حسین | تیغ بیداد کجا دست علمدار کجا
حرمله تیر نه بر حلق علی اصغر زد | بلکه پیکان جفا بر جگر حیدر زد

جبرئیل آه و زاری چنین تا شه پر زد | گفت این طفل کجا تیر ستمکار کجا

پنهان در برهان عمیق
میدان
است

چنین یزید از پی چنین چو نشستی بدر بین | زد ز کین چوب جفا بر لب و دندان حسین
مصطفی ختم رسل گفت با صد شیون و شین | صد هزار چوب کجا لعل گهربار کجا

مصطفی دیوانه چو بلبل تا داد و فغان | گشت آن گنج رسالت ز خرابه پنهان
بلبل گلشن غم فاطمه با آه و فغان | گفت این جای کجا عابد بیمار کجا

[illegible] دلم گرم در ره گشت | زان عشق اینهمه [illegible] نوشت
بچنین جای [illegible] خلد به بهشت | مدح [illegible] کجا [illegible] کجا

من کلام محتشم علیه الرحمه

خانه [illegible] اسمان [illegible] | غبار [illegible] آب [illegible]

سیاه باد ز بام ابر محیا ره
زبان به مرتبه فلک سر بریدهٔ من

ز شوره گل طلبیده هر که نیز از من جویه
طراوت از غزل صعب دار قصیدهٔ من

چراغ مهر طبع شکسته بال شده
زبان طوطی نطقم ز غصه لال شده

باز این چه شورش است که در خلق عالم است
باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین
بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است

این صبح تیره باز دمید از کجا کزو
کار جهان و خلق جهان جمله درهم است

گویا طلوع می‌کند از مغرب آفتاب
کاشوب در تمامی ذرات عالم است

گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست
این رستخیز عام که نامش محرم است

در بارگاه قدس که جای ملال نیست
سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

جن و ملک بر آدمیان نوحه می‌کنند
گویا عزای اشرف اولاد آدم است

خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
پروردهٔ کنار رسول خدا حسین

کشتی شکست‌خوردهٔ طوفان کربلا
در خاک و خون فتاده به میدان کربلا

گر چشم روزگار بر او زار می‌گریست
خون می‌گذشت از سر ایوان کربلا

از آب هم مضایقه کردند کوفیان
خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

بودند دیو و دد همه سیراب و می‌مکید
خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا

آه از دمی که لشکر اعدا نکرد شرم
کردند رو به خیمهٔ سلطان کربلا

آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد
کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد

کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی
وین خرگه بلند ستون بی‌ستون شدی

کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک
جان جهانیان همه از تن برون شدی

کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست
عالم تمام غرقهٔ دریای خون شدی

کاش آن زمان درآمدی از کوه تا به کوه
سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی

کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان
سیماب‌وار گوی زمین بی‌سکون شدی

کاش آن زمان ز آه جهان سوز اهل بیت
یک شعله برق خرمن گردون دون شدی

این انتقام گر نفتادی به روز حشر
با این عمل معامله دهر چون شدی

آل نبی چو دست تظلم بر آورند | ارکان عرش را به تزلزل در آورند

بر خوان غم چو عالمیان را صلا زدند | اول صلا به سلسلهٔ انبیا زدند

نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید | زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند

پس آتشی ز اخگر الماس ریزه‌ها | افروختند و در حسن مجتبی زدند

از تیشهٔ ستیزه در آن دشت کوفیان | پس نخلها ز گلشن آل عبا زدند

پس ضربتی کز آن جگر مصطفی درید | بر حلق تشنهٔ خلف مرتضی زدند

اهل حرم دریده گریبان گشاده مو | فریاد بر در حرم کبریا زدند

روح الامین نهاده به زانو سر حجاب | تاریک شد ز دیدن آن چشم آفتاب

چون خون ز حلق تشنهٔ او بر زمین رسید | جوش از زمین به ذروهٔ عرش برین رسید

نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند | طوفان به آسمان ز غبار زمین رسید

باد آن غبار چون به مزار نبی رساند | گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید

یکباره جامه در خم گردون به نیل زد | چون این خبر به عیسی گردون نشین رسید

پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش | از انبیا به حضرت روح الامین رسید

کرد این خیال وهم غلط کار کان غبار | تا دامن جلال جهان آفرین رسید

هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال | او در دل است و هیچ دلی نیست بی ملال

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند | یکباره بر جریدهٔ رحمت قلم زنند

ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر | دارند شرم کز گنه خلق دم زنند

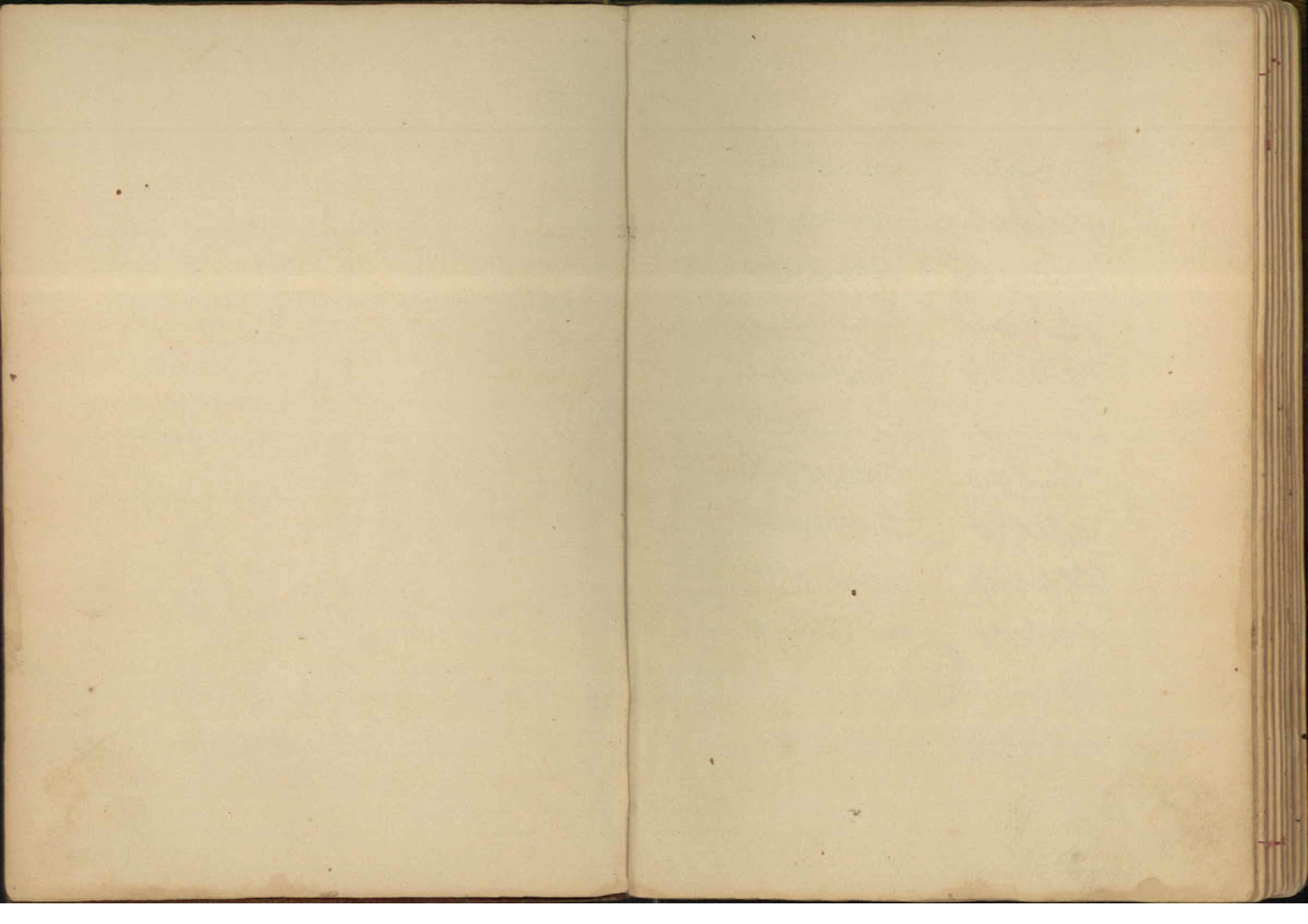
دست عتاب حق به در آید ز آستین | چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند

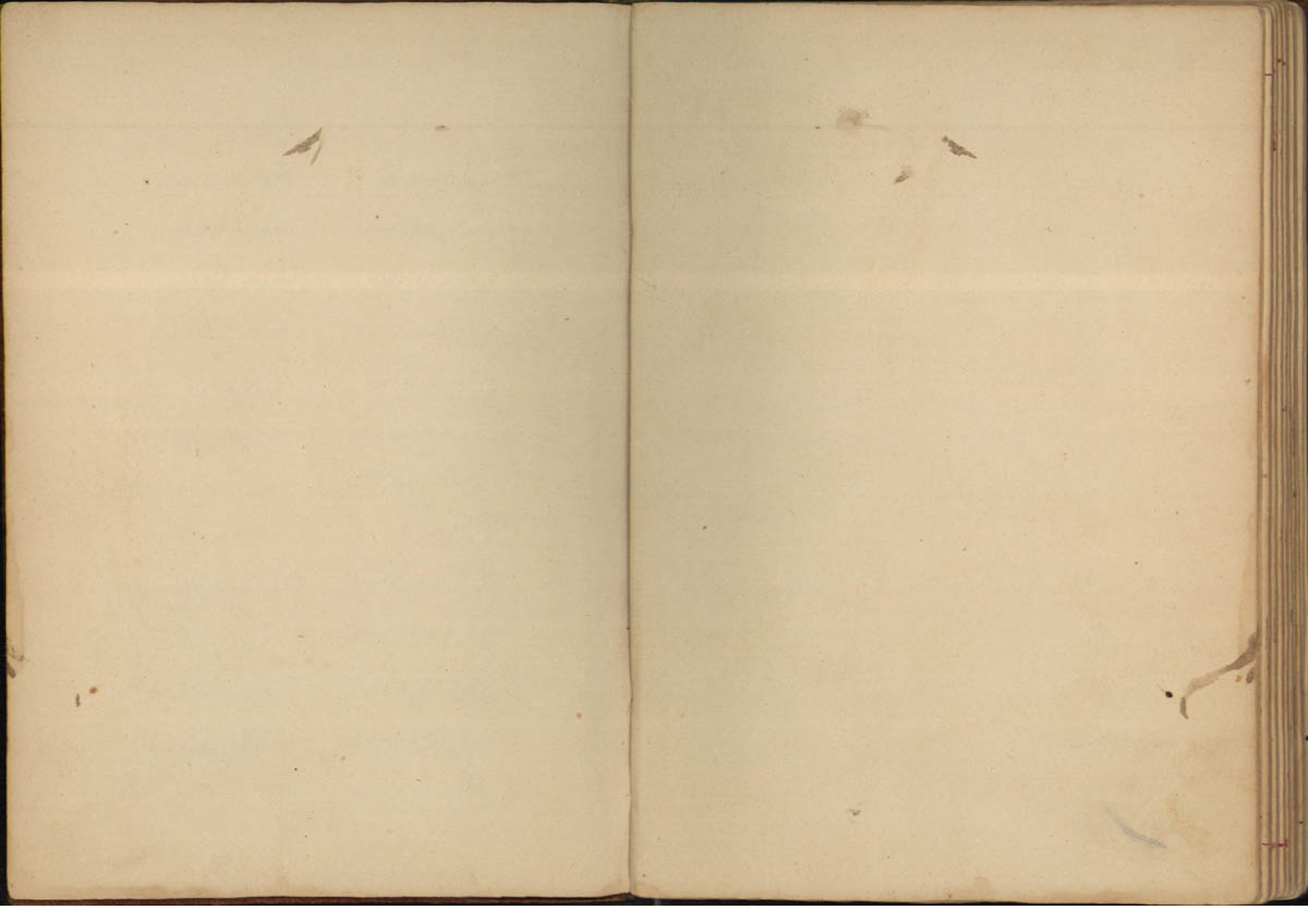
آه از دمی که با کفن خونچکان ز خاک | آل نبی چو شعلهٔ آتش علم زنند

فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت | گلگون کفن به عرصهٔ محشر قدم زنند

جمعی که زد به هم صفشان شور کربلا | در حشر صف زنان صف محشر به هم زنند

از صاحب حرم چه توقع کنند باز | آن ناکسان که تیغ به صید حرم زنند





عشقوڭ اودینی سوزانی گوردوم / معشوقه‌نی بالادن گوردوم

آیینهٔ حسنوڭ جلوه سینه / حدیقه گوردوم گریبانی گوردوم

مهر یوزونه باقدوم نظرسز / گوردوم اوزرنه خوف خطرسز

عشق ایچنده لب ورخو گلگرسز / مهر رخوی رخشانی گوردوم

هر کیمسه سینه دار هوسی / قرداشی جوانی یخ همنفسی

یانه دومه منی هجری اودینه / هجرانی اودینی سوزانی گوردوم

نازاسته دلشی دیندور منی کس / سرو قدده کیمسه یا لکفس

لیلی گبی عشق ایله آباد سی / چولکرده مجنون ویلانی گوردوم

یوللی ادسته چاره وب تشمیله سنانی / گورر یولودی گورشاه جهانی

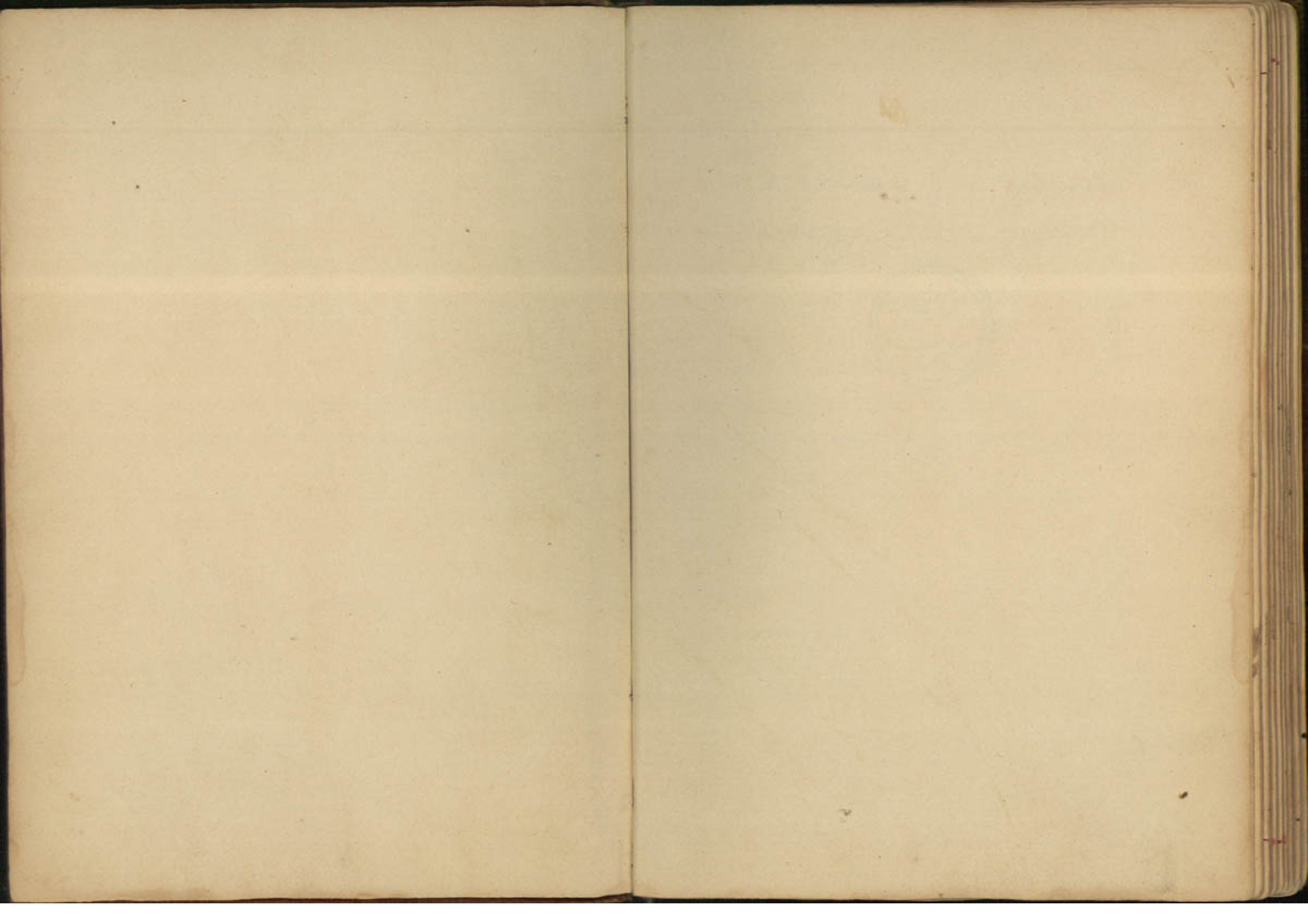
چیچمه صف وردولی بیرادلدور سکوه / آگرده هامی سکانی گوردوم

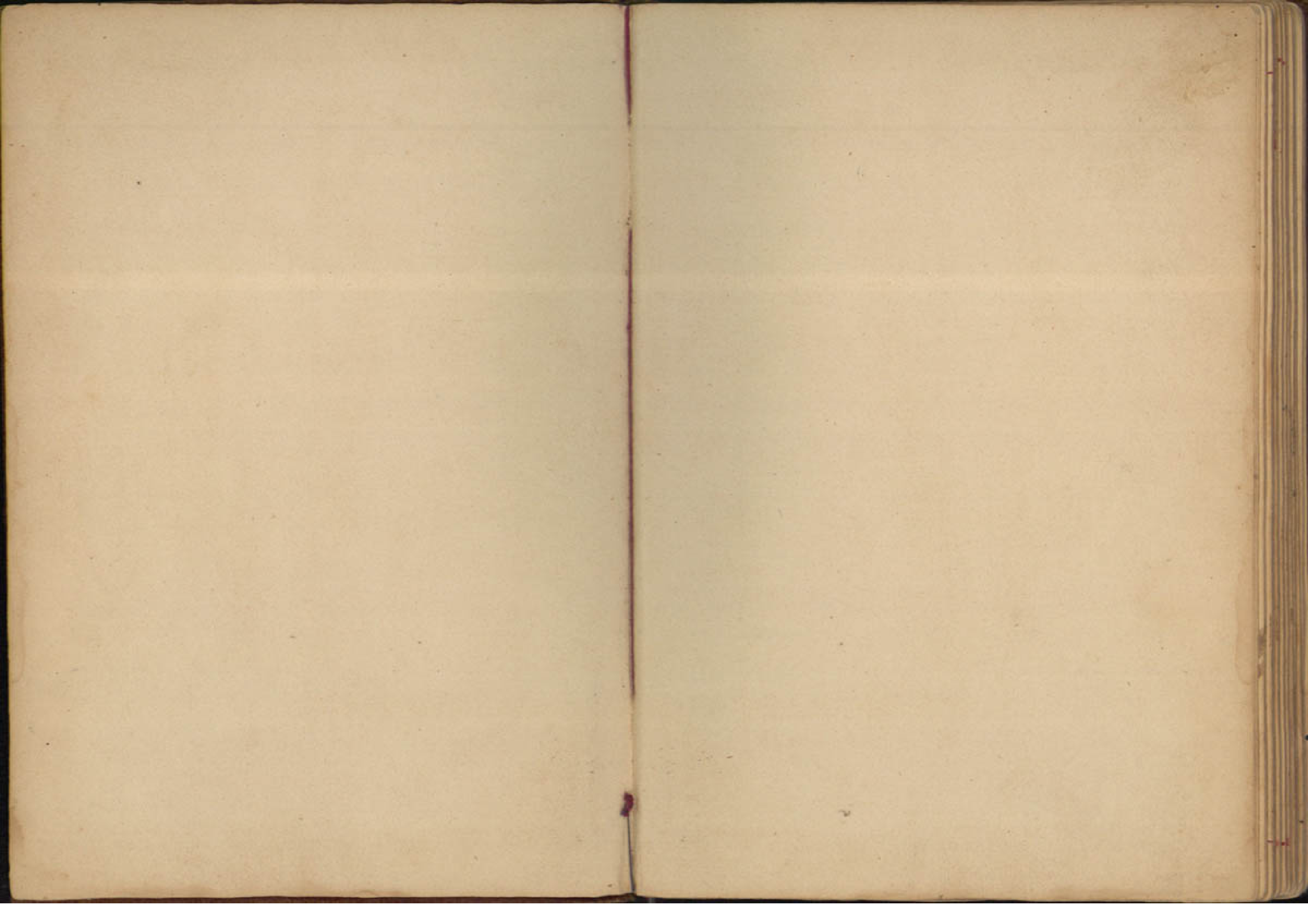
تشنه لیدکه من مجه جانی / بیرادلدور جنگی شمشیله سنانی

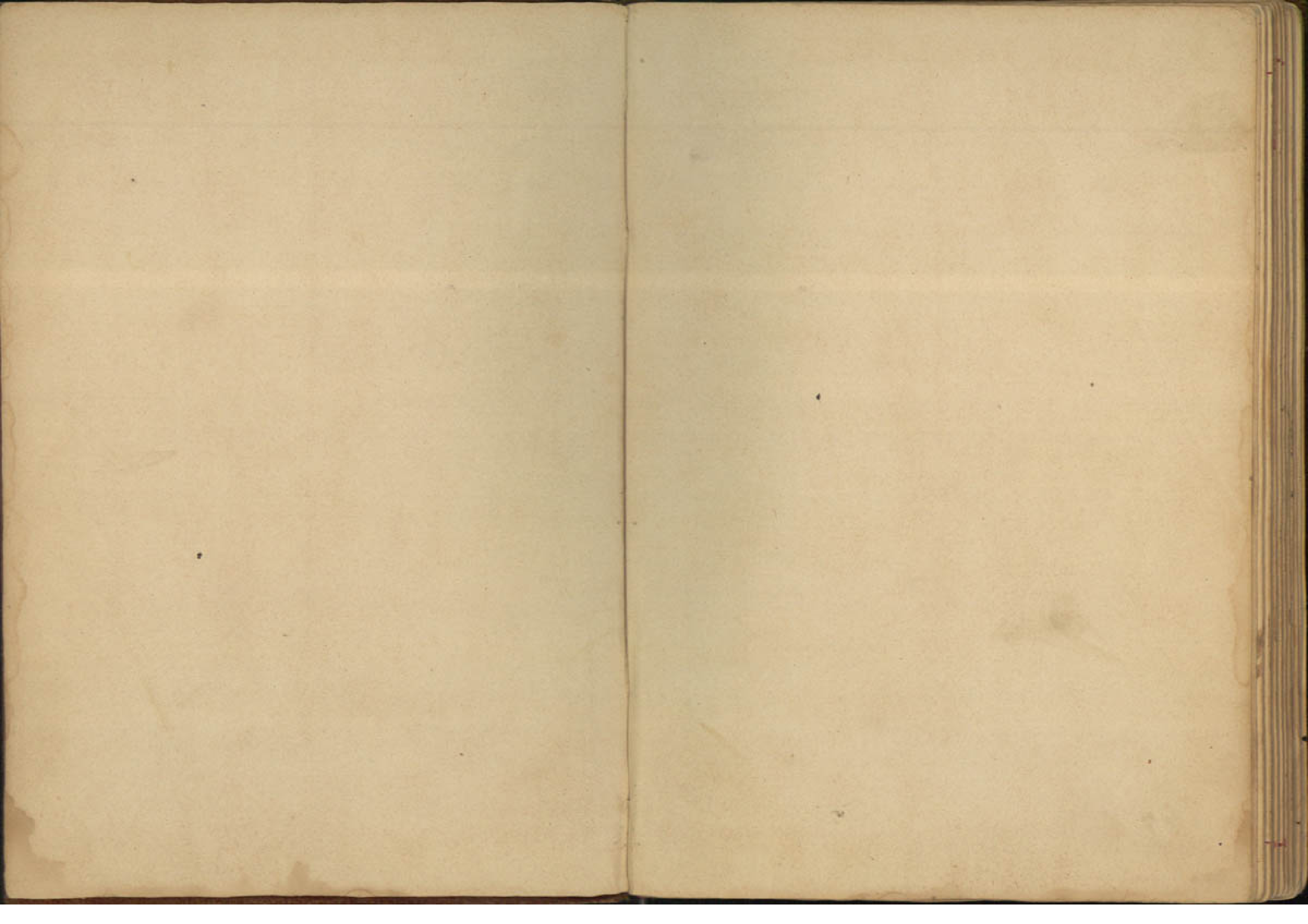
زخم توپولوب عریانی دوده ده / من شرلی دیرانی گوردوم

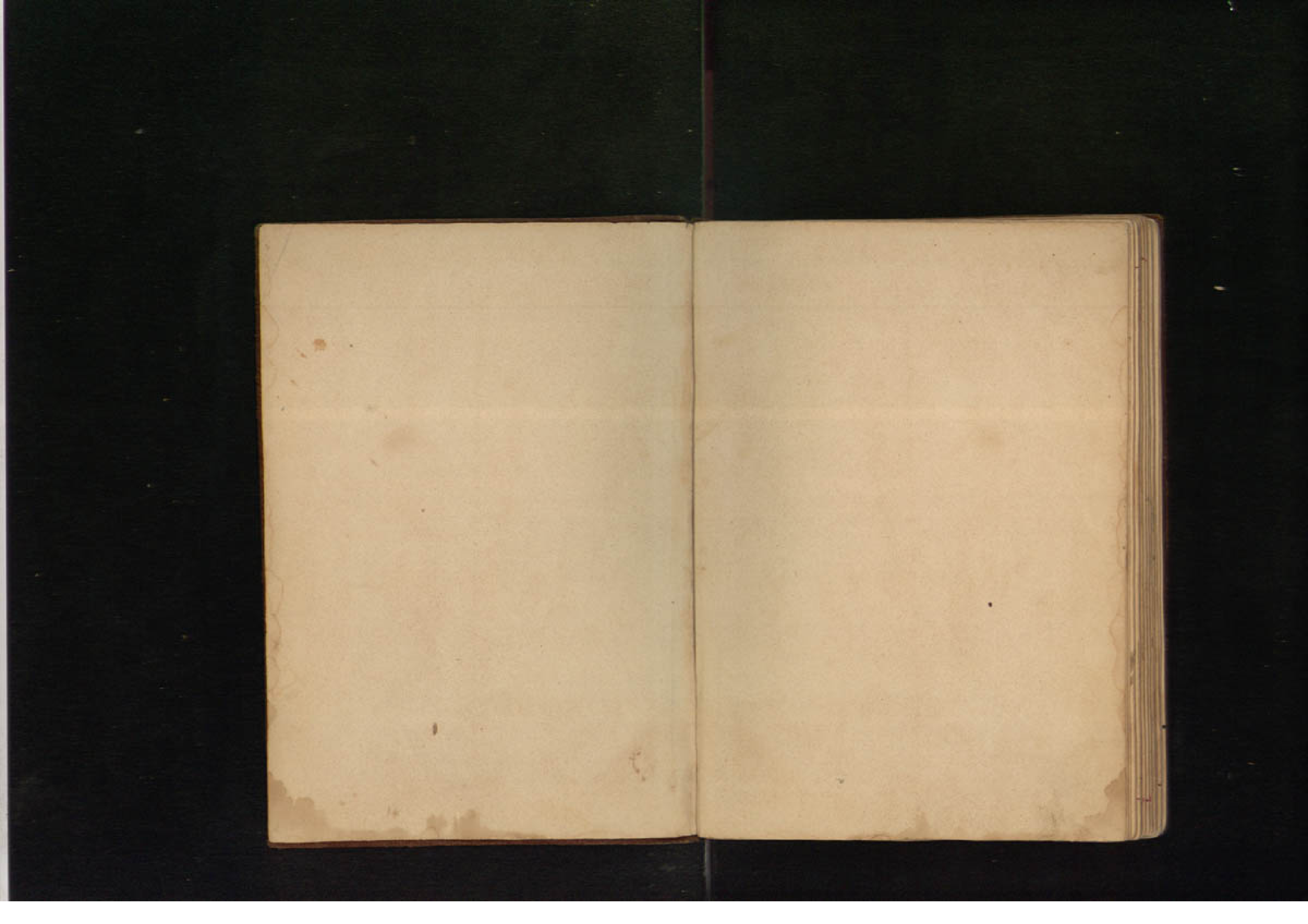
منده نه صوره بیرار ایم نغمیم   دتمار لار چخار بیزن جرسم

یار ایلیوبن بس آغلار منه   جوخ شتیغ دل ریشه لوردوم









١٢٩١


خطی